

طایفه
ادبیات کتبخانه

گلستان سعدی

۱۱

بوکتابخانه

۹۱

شرح لودی

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

کتابخانه

کتابخانه

تدقیق ایملاندو

باریکون افکار نیست اینک علم
 بخوبان در غمی کبر و فغان و ناله و زاری بیچاره
 باغبان بر گل کون خوشکار و لور
 بکام دل رسی آفرین بعد از داری

بنی تبریک سندن عالم اول اتفاق اوزره
 نه ممکن خلوص البتة غالبه اتفاق اوزره
 المولى محمد احمد
 عالم اول
 مارشال



تبریک صافی و مالک از لور مستور
 اندیشه در راه
 ۶۷

امید کیهانی

زار بدخل آفرین اسم لیدر علم اکثر مدلوله مشک کزار و لال زار و رجا بقلب زاده
 بسا مثل ماکان آفره قاف متی و مسار مان عباره عن عظیم الجبل و کسره الشجاره
 و الجار و کذا چشمه سار
 و غیره



در برابر حق کو سفند سلیم
 وز قفا همچو کول مردم حوار
 سبک سار رجا و صفتی الفعل بعد ان کیون اصله
 سبک سار رجا و صفتی الفعل بعد ان کیون اصله
 سبک سار رجا و صفتی الفعل بعد ان کیون اصله



نفسه نیلدم چو رک نیست
 نه چکر قودی دلمدک نیست
 بنده است

هذا کتاب کلیات خواجگنجی شیرازی



منت خدایا عزوجل که فائز موجب قریبت
و بشکرت ریش مزید نعمت من تقسی که فرو می رود و حمد جاست
و چون بر می آید نوع ذات پس در برتری و نعمت
موجود است و هرگز نمی شکری واجب است
از دست و زبان که بر آید

اعوذ آن را و او شکرت و قلب من عبادک الشکور شعر
بنده همان به که ز تعجب خویش

عذر

Handwritten marginalia on the right side of the right page, including a large vertical note on the far right and smaller notes in the top right corner.

Handwritten marginalia at the top of the left page, including a large note on the left and smaller notes in the top left corner.

عذر بدر خاه خدا که آورد
کس نتواند که جان آورد
رسید و خوان نعمت بی درغش می جاکشد
نکته کان بکناه فائز ندر و و طبع روزی
بیت ای که می بی که از خزان غیب
کشته و نرسد و طبع خوار و آرد
دو سنار که گشتی محروم
نوک باد شمعان نظر آرد
مراش باد صبار فرموده تا قریب زمره وین بکشد و و آید
ابر بهار بر فرموده تابان بهار و در زمین بهر و
و در خزان خلعت نور روزی قیاس بهر جور و در بهر

Handwritten marginalia on the left side of the left page, including a large vertical note on the left and smaller notes in the bottom left corner.

[illegible]

آن صاحب دین
چون

چون بدو رفت کار بر سر و آمدنی بر گنم مدینه ^{بر راجا} امجدی بر آید چون رسیدم
 بوی کلم جهان مت گردید و آتم از دست بر گرفت ^{بگرفت}
 ایمنی نگر عشق ز پر و آینه بهاموز ^{که} و روشن
 کائن سوخت راجا شد آوار ^{باز}
 این مدعیان و طلبش بخره آتند ^{باز}
 کاراک خیره شد خیره باز ^{باز}
 آن بر سر از خیال و قیاس و دهم ^{باز}
 و از هر چه گفته اند و شنیدیم و خوانده
 مجلس تمام گشت و به پایان رسید عمر
 با چنان در اول وصف نموده
 نوکر جمیل سعدی که در افروخته ام افشا و است ^{باز}

دکتر محمد با شاه اسلام آباد
خط ملک

و فی القیام السکون وهو التمر الخوب الیس الذی یزید عند العرب للمفارقة
البحر یكون واجبا بین الشبه والمشبیه وهو الشکر والمشبیه کلما الشیخ

سختی که در یک ایام زمین رفیع و قطب اجیب حدیث
که همچون شکر بخورند و در قیام متناهی که چون کاغذ
زری برند بر کمال فضل و بلاغت او چنان خوان کرد و بگو
خداوند جهان و قطب و آبره زمان قایم مقام سلیمان
ناهر اهل ایمان شریف و معظم اناباک اعظم سلطان
سناور مظفر الدین ابوبکر بن سعد بن زکی قل الله تعالی فی
ارض رب ارض عه و ارضه بعین عنایت کرد و است
و حسن بایغ قوم و وار و اوه صادق نموده لاجرم کافیه
انام از خواص و عوام محبت او کرد و بیدار اند که الناس
علی بن ملوکیم

که از آنکه که در آن زمین می بین نظر است
بکسر النون و زنی بر تمام

و فی القیام السکون وهو التمر الخوب الیس الذی یزید عند العرب للمفارقة
البحر یكون واجبا بین الشبه والمشبیه وهو الشکر والمشبیه کلما الشیخ
و فی القیام السکون وهو التمر الخوب الیس الذی یزید عند العرب للمفارقة
البحر یكون واجبا بین الشبه والمشبیه وهو الشکر والمشبیه کلما الشیخ
و فی القیام السکون وهو التمر الخوب الیس الذی یزید عند العرب للمفارقة
البحر یكون واجبا بین الشبه والمشبیه وهو الشکر والمشبیه کلما الشیخ

و فی القیام السکون وهو التمر الخوب الیس الذی یزید عند العرب للمفارقة
البحر یكون واجبا بین الشبه والمشبیه وهو الشکر والمشبیه کلما الشیخ

آثارم از آفتاب مشهور تر است
که خود همه چیزها بدین بند و است
کل خوش بوی و در حاتم روزی
رسید از دست محبوبی بدستم
که از بوی دلا و بزرگویم
و بیکن مدتی باطل شستم
بحال منشین و زمین اثر کرد
و گزند من همان گزندم
اگر من کرد و عالم خود بر تریم

و فی القیام السکون وهو التمر الخوب الیس الذی یزید عند العرب للمفارقة
البحر یكون واجبا بین الشبه والمشبیه وهو الشکر والمشبیه کلما الشیخ
و فی القیام السکون وهو التمر الخوب الیس الذی یزید عند العرب للمفارقة
البحر یكون واجبا بین الشبه والمشبیه وهو الشکر والمشبیه کلما الشیخ
و فی القیام السکون وهو التمر الخوب الیس الذی یزید عند العرب للمفارقة
البحر یكون واجبا بین الشبه والمشبیه وهو الشکر والمشبیه کلما الشیخ

و فی القیام السکون وهو التمر الخوب الیس الذی یزید عند العرب للمفارقة
البحر یكون واجبا بین الشبه والمشبیه وهو الشکر والمشبیه کلما الشیخ

عالمک چو رسد

سید علی
زاد

ندانی که در اقامت
هر روز کاره

پہلوں

طبعة دار الفنون
طبعة دار الفنون

یعنی اولیہ ایک اول زمانہ کوروم

اول قدر که طبر از ویله بقا اولد

۱۰۸
در این شهر که در این روزهاست

یکی از دوستان که در گاه و آنس من بود و روز

توانی سرخوش کرد و طریق مجامدت و مجامدت

ترست پند و نارس و نارس
 مگر نرسد و خود بطور و بخود
 وقت خرمش خوش باید چید
 پند سعد و بگوشت جان نشود
 رو چنین است مرد و باش و پرو
 این معنی مصلحت آن دیدم که در شپن عزت
 نشینم و آمن حجت و از خود چیدم و دفتر از گفتار
 برینسان بشویم و من بعد پندش نگوییم
 زبان بریده بگنجی شست و ختم بکم
 به از کسی که زبانش نباشد اند حکم
 بگنجی از دوشان که در گاو و آبس من بود و دور

حجاب حق برسم قدیم از دور و در آمد چند آنکه شش و پند
 کرد و بساط مرآت کشید جویش نگفتم و سر از را
 نوی بعد بر بگر فتم ز چید بگردد و گفت بیت
 گنجش که امکان گفتار منست
 بگو ای بر آرد باطاف و خوشی
 که فردا چو پیک اجل در زرد
 حکم ضرورت زبان در گشتی
 بگو ای متعلقان منش بر حسب و افق مطلع گردانید
 که فلان عزم کرده است و بیت خرم که بگویم و دور
 و با معنی شنبه و خاموشی گزید نویند اگر
 توانی سر خویش که و طریق جامه است و بجانب

به پیش گفتا بخت عظیم و بخت قدیم که دم بر نیارم و دم
 بر ندارم مگر آنکه کس سخن گفتن شود بحدایت مالوت و
 طریق معریف که آرزوین دوستان جملات و گفتار
 بپسین سرمل و خلاف رایه صواب است و نقض عهد التوائنا
 ذوالغفار عا در نیارم و زبان سعدی در یکایم شعر
 زبان در زبان را چه دمنده چست
 بکند در کج صاحب من
 چو دهنده باشد چه دانگ کسی
 که جوهر فروش است پاپیلور
 اگر چه پیش خرمند خامشی او است
 بوقت مصالحت آن که در سخن گوید

اینک صبح است بالظلم و سوء العقبی الی عکس راک
 و ذوالغفار عا در نیارم و زبان سعدی در یکایم شعر
 زبان در زبان را چه دمنده چست
 بکند در کج صاحب من
 چو دهنده باشد چه دانگ کسی
 که جوهر فروش است پاپیلور
 اگر چه پیش خرمند خامشی او است
 بوقت مصالحت آن که در سخن گوید

دوید

و چه چید طبع و عقل است و دم فرو بستن
 بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی
 فوجی زبان از مکات او در کشیدن قوت ندانم و قوت
 از محاوره او که در ایندن مروت ندانم که بار موافق
 بود و آراوت صادق شعر
 چون چنگ آوری با کسی بر سبزه
 که از او که گزیرت بود با گزیر
 نه حکم ضرورت سخن گفتن
 و تیغ گمان بپرون رفتن و فصل بیخ
 که صولت بر دهمید بود و آوان دولت هر دهمید
 شعر به آهمن سبز بر درختان ساکن شده

اینی خاصه و مفصل کلام
 از محاوره او
 اصلاً و مفرد من لفظ الی الی الی
 من لفظ الانسان و ذوالغفار عا در نیارم و زبان سعدی در یکایم شعر
 زبان در زبان را چه دمنده چست
 بکند در کج صاحب من
 چو دهنده باشد چه دانگ کسی
 که جوهر فروش است پاپیلور
 اگر چه پیش خرمند خامشی او است
 بوقت مصالحت آن که در سخن گوید

دوید

چون جامه عید نیک نشان
اول آرد و پشت ماه جلای

بدل گویند بر منابر و قطبان
هر گل سرخ از غم او فتاده لالی
همچو عرف بر غدار شامد غضبان
بایکی از دوسان ایقان و میت افنا و موضعی خوش
و قرق و ورخان در هم گشتی که خرد و منابر خاکش
رخته است و عهد نیز باز ناکش در آویخته شعر
روشنه ماه خرم با سلسال
و وحشی طبع با موزون
آن پیرز لاله های رنگارنگ

ملکوت من لاله های ملکوت
بالوان منفرد
چون جامه عید نیک نشان
چون جامه عید نیک نشان

چون جامه عید نیک نشان
چون جامه عید نیک نشان
چون جامه عید نیک نشان
چون جامه عید نیک نشان

چون جامه عید نیک نشان

چون جامه عید نیک نشان

وین پیرز میوه های گوناگون
با و در سیاه و رخسار
کتر آید فرس بوفلگون
خاطرش باز آمدن بر راکشش غالب آمد وید مشی
و آتش گل و ریحان و شبنم و صبر آن فراتر آورده و
رخت شهر کرده گفتم کلن ساز چنانکه دانی بغابی
بست و عهد کلن ساز او فابی نباشد و حکما گفته
اند مزجه گپا بدون سنگی را نشاید گفتا طریقی چیست
گفتم بیک ترمت ناظر آن و فحش خاطر آن را کتاب
کلتانی توانم تصنیف گردن گپا و خزان برورق او
دست تجاوز نباشد و کردش عیش و طرب

چون جامه عید نیک نشان
چون جامه عید نیک نشان
چون جامه عید نیک نشان
چون جامه عید نیک نشان

چون جامه عید نیک نشان
چون جامه عید نیک نشان
چون جامه عید نیک نشان
چون جامه عید نیک نشان

بمبدل گنبد شمع نه کار آبدت ز کل طبعی سید الوعد
 از کستان من بیرون
 کل زمین روز پنج و شش باشد
 وین کستان بهت خوش باشد
 حالی که من این حکایت کردم ز آمن کل برخت و در آن
 آویخت که اگر بم آوا و خد و فاضلی و دومان روز اتفاق
 در بیاض افتاد و حسن معاشرت و آداب محاورت در
 لباسی که منکهار آیکار آید و منکهار بلاغت آید
 فی الجمله منور از کستان بعبی موجود بود که کتاب
 کستان خام شد و خام آنکه شود و طبعت که پسندید آید
 در پاکه شاه جهان پناه سایه کرد و کار پرتو لطف

پرور و کار

پرور و کار و دفتر زمان و کف امان الموعود من السماء
 المنصور علی الاعدا و عضد الدوله الغامر سراج الملک
 البهاره بحال الانام خیر الاسلام سعد بن ابی طالب
 شاه شاه المعظم ملک رفاب الامم مولی ملوک العرب
 و البحر سلطان البر والبحر و آرت ملک سلیمان مطهر الدین
 ابو بکر بن سعد بن زکریا ام الله اقبالهما و ضاعت اجلا
 و جعل الی کل فی کمالهما بکر شرف الطغفه آوند و مطالع
 و مایه شکر النعمات خد آوندیش بهار آید
 نگار خانه چینی و نقش آرت گنبد
 امید است که روز ملال و رنگند
 ازین سخن که کستان بخار

از رنگ اسم نفاش کامل کان ذرا بعضی ملوک البحر و قبل مومانی

در رنگ اسم نفاش کامل کان ذرا بعضی ملوک البحر و قبل مومانی

در رنگ اسم نفاش کامل کان ذرا بعضی ملوک البحر و قبل مومانی

در رنگ اسم نفاش کامل کان ذرا بعضی ملوک البحر و قبل مومانی

در رنگ اسم نفاش کامل کان ذرا بعضی ملوک البحر و قبل مومانی

در رنگ اسم نفاش کامل کان ذرا بعضی ملوک البحر و قبل مومانی

فقدت في صبحي الافاضل شيخكم الكريم
والخبر هو كما علمت

هذه الابدقاسه البتة ناجار ديكدر

شكرها

بلغ اودا فقدت دعا وغيبت
اي يوم الشور قبايت

مفتقدن ما عاني مفتقدن ما عاني

هذه النسخة من نسخة بخط الشيخ محمد بن عبد الله

[illegible]

۶۰
 اقتضای از نواز و امثال و شعر و حکایات و سبک است ملوک
 اقتضای از نواز و امثال و شعر و حکایات و سبک است ملوک
 حاضر درین کتاب و شرح گردیم و درین اثر که کتاب برین
 برینند و بگویند در این ابدان و در این اثر بهالو
 آمد تا بگویند اینجا مدعوب مضیف کتاب کائنات
 شوندن و حکایتها حکایتها بشماره
 این بود و بالکمال التوفیق امعان نظر در ترتیب کتاب و
 تحذیب ابواب و ایاز سخن را مصلحت در آن دید که مرتب
 روضه عینا و حدیث علیا را چون هشت هشت باب اتفاقا
 افتاد این سیب مختصر آمد تا بگویند اینجا مدد الله اعلم بالصواب
 مانند سالها این نظم و ترتیب
 که بکاره بود نظم
 ز ما در هر جا که افتاد و جای
 برین در هر جا که بکاره
 غرض نیست که بکاره ما
 برین در هر جا که بکاره
 که بکاره ما
 برین در هر جا که بکاره

[illegible]

か

نعميد يا ارحم الراحمين
الشيخ عيسى بن عبد الله
بأمره في شهر ربيع الثاني سنة ١٢٠٢

کرم صاحب دلی روزی هرخت
 بر صفا در سر کون رختند
 کند در کار و رویشان دعا
 اول در بیت با و نکات
 باب ۱
 دوم در اخلاق و رویشان
 باب ۲
 سوم در فضیلت قناعت
 باب ۳
 چهارم در نواید خاموشی
 باب ۴
 پنجم در عشق و جوانی
 باب ۵
 ششم در تاثیر تربیت
 باب ۶
 هفتم در تاثیر تربیت
 باب ۷
 هشتم در آداب صحبت
 باب ۸
 شعر در آن مکتب که ما را وقت خوش بود
 شور و خنده را از من و تو
 این

وہ صوفی

ووعظ

مُعَاذِلِينَ مُعَاذِلِينَ
مُعَاذِلِينَ

فکر بنی خضر چه باشد

حکایت
 زان پیش که بایک بر این فلان عباد
 سوزن او کرد و بگریه که او از کله فلان
 مکن زاده را و بدیم که گوناوه بود و ضعیف و دیگر برادران
 پادشاه او غنی کردیم که قصه بود و خور و فلان فرزند اشکری
 بماند و خوب روی باریک باریک و استخوان و روی و نظ
 بوجه و کوچکی بوزن باریک است که آمد و خور و کله ای نظ
 دیگر و بزرگ است و در یافت و استخوان و بصری بی لک
 ایزدان اعلان فرستاد که هر که
 آورد و گفت ای پادشاه که گوناوه بود و فلان پادشاه
 سوزن او و دیگر را آن قصه غفلت کرد و بوجه عده جاعلان
 بعامت و بخاصت که بزرگ است و بزرگ است و بزرگ است
 و کله و بزرگ است و بزرگ است و بزرگ است
خوب گوید اقل جهان الارض طور و آنه لا عظم خیر الله قدر
 بر طفل زنده از کفری طور در خار بود که اولور که الله
 و منزه لا شعور آن شد که لا خیر و اما
 از و قدر ای الله که بزرگ است و بزرگ است
 و منزه لا شعور آن شد که لا خیر و اما
 از و قدر ای الله که بزرگ است و بزرگ است
است ناز اگر ضعیف بود
 عرب زان ضعیف اولور
 همچنان از کفری طور
 و منزه لا شعور آن شد که لا خیر و اما

پدر

فکر بنی خضر چه باشد

فکر بنی خضر چه باشد

پدر پدیدوار کان دولت پسندند و برادران جان
 و آنکه کله و دولت ارکان و کله بزرگ و قدره اشکری جانده
 بر بزرگ است و نام و سخن که گفته باشند
 از سوزن و بزرگ است
عجب و منزه که گفته باشند
 و منزه که گفته باشند
هر بنی که که گفته باشند
 و منزه که گفته باشند
شاید که که گفته باشند
 و منزه که گفته باشند
شدیم که که گفته باشند
 و منزه که گفته باشند
نکته که گفته باشند
 و منزه که گفته باشند
میدان کرد که گفته باشند
 و منزه که گفته باشند
آن نه که گفته باشند
 و منزه که گفته باشند
آن منم که گفته باشند
 و منزه که گفته باشند
آنکه که گفته باشند
 و منزه که گفته باشند

فکر بنی خضر چه باشد

ورده بودند و می، و ما و آن خود کرده مدبران
 اینها، مرجو

قوله الله عز وجل

عاشق من کاما شمس بنم الکاف العارل
النوا والنم

اندر کفستان و می نشیند

مہمان

سید علی
۱۹۱۱

توبین بولد بے و انظار کھوین کھوتہ بے

ایستاد

نظ

مهم سر لوط

خاندان بنو

روزگار خند

برجہ خون
ہلی نیکیاں کسوف

ابولر ازین ط
و طابعی ازین

ویرگی یقه نری

تو آنکه آنکس نیاید از دم اندرون کسی
که به بر ترا شوک از جگر برنگد خاطر
صورت را چه کنم گن خود برین جور است
صورت را نه لیم که اولند و در این ایچند در

تو آنکه آنکس نیاید از دم اندرون کسی
که به بر ترا شوک از جگر برنگد خاطر
صورت را چه کنم گن خود برین جور است
صورت را نه لیم که اولند و در این ایچند در
بسیار ناری که صورت گین رخسار
آورد تا فرنگان از روی برین جور
که از مشق آن جز نمک نتوان رست
زیرا آنکه مشقند او مکنان عید قلمی اول
شور خطان باز روی خوانند
ای خطو که آرزوی است
مقبول از آه والی نیست و جاه
سعادتمند که بخت و نصیب زوال
که نیش بر روی چشم
کویزه که نوزد بر سر کوز
چشمه افشای راجه گناه
راست خواند از راجه جهان
کویزه که نوزد بر سر کوز
کویزه که نوزد بر سر کوز
کتاب یکی از مایه که حکایت کشند

تو آنکه آنکس نیاید از دم اندرون کسی
که به بر ترا شوک از جگر برنگد خاطر
صورت را چه کنم گن خود برین جور است
صورت را نه لیم که اولند و در این ایچند در
بسیار ناری که صورت گین رخسار
آورد تا فرنگان از روی برین جور
که از مشق آن جز نمک نتوان رست
زیرا آنکه مشقند او مکنان عید قلمی اول
شور خطان باز روی خوانند
ای خطو که آرزوی است
مقبول از آه والی نیست و جاه
سعادتمند که بخت و نصیب زوال
که نیش بر روی چشم
کویزه که نوزد بر سر کوز
چشمه افشای راجه گناه
راست خواند از راجه جهان
کویزه که نوزد بر سر کوز
کویزه که نوزد بر سر کوز
کتاب یکی از مایه که حکایت کشند

دست

تو آنکه آنکس نیاید از دم اندرون کسی

تو آنکه آنکس نیاید از دم اندرون کسی
که به بر ترا شوک از جگر برنگد خاطر
صورت را چه کنم گن خود برین جور است
صورت را نه لیم که اولند و در این ایچند در
بسیار ناری که صورت گین رخسار
آورد تا فرنگان از روی برین جور
که از مشق آن جز نمک نتوان رست
زیرا آنکه مشقند او مکنان عید قلمی اول
شور خطان باز روی خوانند
ای خطو که آرزوی است
مقبول از آه والی نیست و جاه
سعادتمند که بخت و نصیب زوال
که نیش بر روی چشم
کویزه که نوزد بر سر کوز
چشمه افشای راجه گناه
راست خواند از راجه جهان
کویزه که نوزد بر سر کوز
کویزه که نوزد بر سر کوز
کتاب یکی از مایه که حکایت کشند

تو آنکه آنکس نیاید از دم اندرون کسی
که به بر ترا شوک از جگر برنگد خاطر
صورت را چه کنم گن خود برین جور است
صورت را نه لیم که اولند و در این ایچند در
بسیار ناری که صورت گین رخسار
آورد تا فرنگان از روی برین جور
که از مشق آن جز نمک نتوان رست
زیرا آنکه مشقند او مکنان عید قلمی اول
شور خطان باز روی خوانند
ای خطو که آرزوی است
مقبول از آه والی نیست و جاه
سعادتمند که بخت و نصیب زوال
که نیش بر روی چشم
کویزه که نوزد بر سر کوز
چشمه افشای راجه گناه
راست خواند از راجه جهان
کویزه که نوزد بر سر کوز
کویزه که نوزد بر سر کوز
کتاب یکی از مایه که حکایت کشند

تو آنکه آنکس نیاید از دم اندرون کسی
که به بر ترا شوک از جگر برنگد خاطر
صورت را چه کنم گن خود برین جور است
صورت را نه لیم که اولند و در این ایچند در
بسیار ناری که صورت گین رخسار
آورد تا فرنگان از روی برین جور
که از مشق آن جز نمک نتوان رست
زیرا آنکه مشقند او مکنان عید قلمی اول
شور خطان باز روی خوانند
ای خطو که آرزوی است
مقبول از آه والی نیست و جاه
سعادتمند که بخت و نصیب زوال
که نیش بر روی چشم
کویزه که نوزد بر سر کوز
چشمه افشای راجه گناه
راست خواند از راجه جهان
کویزه که نوزد بر سر کوز
کویزه که نوزد بر سر کوز
کتاب یکی از مایه که حکایت کشند

هو با
پاوشان

برضا افشار و مراد شمس کلیم

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

شعبی و جمعی بنا علی اعلام ائمه مجتهدین سرکاران مرشدان و جمعی که

157

در کف دست و ساعد و بازو
 از آیه دار و قرضه و بازو
 همه شود یک و یک یک یک
 و یک بر یک و یک و یک
 بر من افتاده و شمعان را کام
 بنم از به دست بر امیر مراد و شمعان
 آخر این دو شمعان گذر یک یک
 از این دو شمعان گذر یک یک
 روز کارم شد بنا وانی
 روز کارم یک یک یک یک
 من یک و یک شمعان گذر یک یک
 بن الخدم آید و گذر یک یک
 حکایت
 حکایت یک یک یک یک
 یک یک یک یک یک یک
 معنی بود در جامع و شمعان یک یک
 یک یک یک یک یک یک
 که بی انصاف معروف بود از دور آمد و دعا و آیه
 که انصاف لغت مشهور آید قبول این چه کلام و دعا و آیه
 حاجت خواست
 حاجت دل
 در پیش و غنی شد و این خاک درند
 در پیش و غنی شد و این خاک درند

مستفاد من مفضل مفضل
وارها

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بیت
بیتشاد جان کز نیم خیزد
ساعت را در کونش جان

[illegible]

در آینه که غنی تراند محتاج تراند
 شود که چنانکه در آینه
 از آنکه هست درویش است و صدق و معاملات ایشان
 شور بر آن که درویشتر و کمتر و در آنکه درویشتر و صدق
 که از دشمن صعب اندیشا که گفتند بر رعیت صعب
 زیرا که دشمن فکر تویم ایندم اگر ضعیف رعیت و
 رحمت کن باز دشمن قوی رحمت نه بینی
 رحمت ابد که نافرمانی دشمن را نمی گوید
 بیاز و آن توانا و قوت است و دست
 جلد باز و دل قوی قوتند
 خطاست آنچه می بین ناتوان شکست
 خطا در گفتن می کند پیچیدن صحت
 بر سر آینه بر افتادگان خوشا بد
 خور فاسد شود و دشمن از زور و کم اینها بد
 که گریز زبانی در آینه کشش بگردون
 زیرا که آینه دشمن است که آینه دشمن
 در آینه نمی کشد و چشم نیکی داشت
 شور که بر زمین چنین آینه و آینه گوزن دند
 و ماغ بهر دو پخت و چهار باطل است
 هر دو باطل بشود و باطل خیار بقدر
 که گویند بهر دو و آن از و او خلق بد
 خدای پیوسته و آن که شور و خلق او در

فقد طوّرتم الباء كسر

مجلس شصت و نهم

گفت نیک و بد اندیش و از کس غم نیست
 که ایوان و پرده و در و کون غصه بیدار
 و روشنی منم بر ما برون خفته بود بر آورو
 بر چشمت در و بش صوفیه طشت بنفشه آید با شیشه و گنود
 گفت **مغیر** ای ای که جوایز تو در عالم نیست
 و ایند که ای که شکر از کس سعادتمند که عاقله بیدار
 که بر من که غم نیست غم ما نیست
 و اینم که غم بیدار از آن بیدار بیدار
 آمد خنده بر لب و رخسار از روزن برون انداخت
 کلاه بر لب و بیک فلور پیچید و خنده انداخت
 و گفت و امن بدار و روشنی گفت و امن از
 و ایند که ای که دوت از در و بش آید از
 کجا آرم که جامه ندارم ملک خلعی بر تن مزید کرد
 و ایند که ای که غم بیدار پادشاه بر خلعی اندک از زنده زیا
 و برون فرستاد بر خلعی حال او و روشنی زیاده
 و طشت و زبده خالوک خلعی از زنده زبده زیاده
 گفت و روشنی آن بیدار باندک مدت بخورد
 و ایند که ای که در و بش او بیدار از زنده زیاده
 و باز آمد **نظم** قرار برگرفت از او کان نگید
 و ایند که ای که قرار از او بیدار از زنده زیاده
 نه خبر و در عاشقی نه آب و در غم بار

نه خبر عاشق کوکله نه صوفیه و نه
 در حالتی

مجلس شصت و نهم

در حالتی که ملک را بر و ال او بود خالوک گفت به هم بر
 شکر خالوک که پادشاه را از کس پادشاه بود خالوک گفت به هم بر
 آمد و روشنی از آن در و بش گفت و ایند که ای که
 او را سوزن بوزن در و بش گفت و ایند که ای که
 و طشت و طشت که از خدایت و سورت پادشاهان بر
 بزرگ کند و ایند که ای که پادشاه را از کس پادشاه بود خالوک گفت به هم بر
 خد را باید بود که خالوک است ایشان بختش امور عکس
 خد را از زنده او ای که از کس پادشاه را از کس پادشاه بود خالوک گفت به هم بر
 شمع باشد و طشت از و جام عوام نگید
 شمع اولور و طشت از و جام عوام نگید
 حرامش بود و طشت پادشاه
 حرام اولور و طشت پادشاه
 که ملکام فرصت ندارد نگاه
 که وقت و طشت پادشاه
 خالوک گفت به هم بر
 گفت و ایند که ای که از کس پادشاه را از کس پادشاه بود خالوک گفت به هم بر
 گفت و ایند که ای که از کس پادشاه را از کس پادشاه بود خالوک گفت به هم بر
 گفت و ایند که ای که از کس پادشاه را از کس پادشاه بود خالوک گفت به هم بر

بوقدر مدتها
 در حالتی

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله
الطاهرين

خبر است انكار لغت مساکین است نه طعمه اخوان
بیت از کار خیزد طعم مسکین بکند سلطان قردا شد
الشباب طین شمع
ایلهای کور و نور و روشن شمع کافور و نهند
برایله اورا بیک گونه کافور شمع نوبه
زود بیند گشت شمع روغن نباشد در خط
بزرگواران که اندک بخت باقی او نباشد
یکی از وزیران ناصح گفت ای پادشاه مصلحت این چیست
نشین ایید و وزیران بر سر ایید ایاده اوند
که چنین کسان را و جگوار بتغاری حق و معین
که بود چنین کس کفایت و ایله
دارند نادر لغت اسراف نمکند اما این فرمود از رض
دیده که تا لغت اسراف اختیار امان شود که بیور دل بزدان
و منع مناسب است از باب بهت است یکی را
و سوز مکن بحث خرد مروت اخی بند حالت مناسب و کله برین
بالمف او میدوار کرد و ایندن و باز بنوبه شد کرد
لطیف ابدوار ابدوار
تقسیم بر روی خود و را طمع باز نتوان کرد
کنند و بوزج طمع قیوم احق او
خوبان ندیشنی فراز نتوان کرد
چون اجداد خدایا بود جنتی او

این سخن را که در این کتاب است
در بیان فضیلت و مناقب ائمه
علیهم السلام و در بیان
تقصیر و کمالات ایشان
و در بیان حقایق و معانی
و در بیان اسرار و رموز
و در بیان احوال و سیر
و در بیان عادات و عیال
و در بیان احوال و سیر
و در بیان عادات و عیال

قوله بان فی الموضعین
المعنیان
قوله بان فی الموضعین
المعنیان

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله
الطاهرين

اسم که مدینه و جوانها من البلاد سبت جاز الانا حضرت و منین و فضلت بین البلاد اما کسی به الشیخ
و عن مدینه و عن الشیخ جاز مثلاً و در سفر جاز فی الموضعین ان بقال و در سفر ملک او در سفر جاز
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله
الطاهرين

شعر کس نیست که در شنگان جاز
که کور و نور و روشن شمع کافور و نهند
برایله اورا بیک گونه کافور شمع نوبه
زود بیند گشت شمع روغن نباشد در خط
بزرگواران که اندک بخت باقی او نباشد
یکی از وزیران ناصح گفت ای پادشاه مصلحت این چیست
نشین ایید و وزیران بر سر ایید ایاده اوند
که چنین کسان را و جگوار بتغاری حق و معین
که بود چنین کس کفایت و ایله
دارند نادر لغت اسراف نمکند اما این فرمود از رض
دیده که تا لغت اسراف اختیار امان شود که بیور دل بزدان
و منع مناسب است از باب بهت است یکی را
و سوز مکن بحث خرد مروت اخی بند حالت مناسب و کله برین
بالمف او میدوار کرد و ایندن و باز بنوبه شد کرد
لطیف ابدوار ابدوار
تقسیم بر روی خود و را طمع باز نتوان کرد
کنند و بوزج طمع قیوم احق او
خوبان ندیشنی فراز نتوان کرد
چون اجداد خدایا بود جنتی او

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله
الطاهرين

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله
الطاهرين

و گفت ای خداوند و دانستم که معزولی بشو و خرومند
و ایند که خداوند بدست موزولین

لی غنہ، اوتور دلم

ویند آن سنگ و دو مان مردم بید
انگ دشنه و فلنگ اخرا با بغلدر

و قلم او بندر

وزیر دولت و زمان حرف کید آن رسد
دقی حرف و بجهار اندن و داندن ضرر نکند

هر آیه خود مندر کافی باشد که تذکر
کافی عقلی که در آن

اینکه اگر پادشاه کاغذ عقیقه

ویدوزف
۵/۱۰ ۵/۱۰ ۵/۱۰

ان از ان شهر دارد

لکد سخوان خورد و جانور بسیار ارد
بر جانور الجمنز

و ما حق شناسی که با اندک تغییر حال از محذورم قدم بر میگرد
دهن بزرگ درگاه از خاک و نمبل خدای خود و بدن دونه

و وصفی نعمت سالیان در نور و کفایت اگر بکارم
و بگذرد به نیت حق دور ابتدا اگر کمال

مغذور دارم که بگویم شاید که نسیم بی جو بود و عدو
مغذور دوازده نسیم لا بقدر که اتم از پسران و ابر

مکتوبه سلطان که برتر با سها می نویسد با او بخان ما
دو تود ۶ التوتله السها میه جلدی ابد اکا نازین

پسین جو امر وی سنو ان کرد
جانبند جو مرد دنگ انگ اول

در دیده مر و سپاسی را که به شما
التون و سپاسی که به شما

و اگر اکا التون و بر میالس باشند نور

و در بریدن بر سه منور اوله درو بند

طعنیه کلمه ددی اندک خجسته برسته اند

اندر اندک دفعه ترک در مسمی
در دلد باد شایسته

انگله کو کجا خورنی ایلده، و انشی بیورد، فیور افده،

و کف

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

بر خدای باید بود ما شدن کلامی بر خدای که بدست نامی
 هزار و زنده اولی که بر سعادته و خیر هر که بر سعادته
 خلعت الحشا و گفتند طرافت بسیار مژده داشت
 و بیشتر که دشمن در حق طرافت که بخیر مژده
 و عیب که همان **مرد** نور سید قدس در خوشی باشد و وفات
 و عیب در سعادته و قدر که باشد و زنده اول و وفات
 ماز و طرافت به میان کند **حکایت** یکی از
 ابو و طرافت نه پند **قو** بارانند
 رفیعان شکایت روزگار ما مساعده بشود و یک من
 مخالف روزگار را شکایت بنم قنوم
 آورد که کفایت اندک دارم و عیار بسیار و طرافت
 کشور و یک از دو دارم و عیار چند و طرافت
 بار خافش آرم و بار ما در دلم آمد که با طرافت و دیگر نقل
 یکی طرافت کشور من و دیگر اندک که کله که بر افشای دین بکند
 کنم نادر میران صورت که زندگانی کرد و شود و یک
 نادر قنق صورت که در آمد اولونه که کند
 بر یک و بدین اطلاع باشد **بسم**
 بنم ابو و یک و بدین اطلاع باشد
 بشکریست خفت و کس نه است که چست
 ام ایچ بندم و یک بندم که کند
 سس جان باب آمد که برو کس که است

عظمت خلق قلوب قدره
عجايب سر العجائب الوحدانية عجايب انوارها
عجايب و جواهر
بارك الله في كل امر
والله اعلم بها على الادب
سورة الاحقاف
سورة الاحقاف
سورة الاحقاف

و جان فدای و عفو لرفکرند خلا قدر

و حکیم دیبش در که درش کس ندانست که درش کس ندانست

عبدالله بن محمد بن عبد الله

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

تشنه
مسنه وارون

بسم الله الرحمن الرحيم

وَقَدْ رَأَى مِنْ دُرِّهِمْ كَيْدَ الْعُتْبَانِ أَهْلَ عِثْرِ

۲۱

و مومن اخذ احوال مجرای بال غضب
کفطه الطریقی

از سلطان و وزیر از باستان و فاسق از عمار
 سلطان دامن پاشان
 و زوای از محبت و اگر انگی حسا بکست
 و روسیه محبت
 و الا شوند حسا پاکر

از محاسبه چاکرست
محاسبان نه افورده وارد

مکن قراج روی در عمل اگر خواهی
ایده کیس کل جیسک اشد اگر در سگ

که وقت رفع نوبت باشد میار و ششمنه نیک

تو بگو با من و مدار ای بر آواز گنج
سن ایال اور ددنه ای قریب الش که دنا قریه

زنتد جامه نایاب کاره ران بر سنگ
دو کمر نایاب گنج کاره کاش او زرنه

کعبه حکایت آن روایه مناسب جاز است که

و بداند که کبریا واقفان و خدایان کسی کفایت
نموده اند که کبریا واقفان و خدایان کسی کفایت

چون گفت که معجب نمی‌باشم که گفتند که

شماره اول
میکند که گفت این سفید ششتر را با تو
دو تیر که اندر
دو تیر که اندر

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or a note, located at the bottom of the page.

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or title, written diagonally across the page.

١٠٠
 روياد
 وهو الشهاب بالسر
 الصخر الذي يسمى بالاربعه
 ١٠١

مجلس علم السلاطين
كسوف في القريب
الملك

چه مناسب است و نیز با او چه مشابَهت گفت خاموش
آن مشابَهت دارد و لعل اکا نه و چه مشابَهت کند ابتدا اسم

که سو آن بفرض گویند که شش است و گرفتار ایم آنکه
که سو آن بفرض گویند که شش است و گرفتار ایم آنکه

مگر اعم خلوص من باشد تا غیبش حال من کند و نایبانی از
مکدنه افریغ مغلوب غم اولیایم حال و غیبش از دل و نایبانی

عراق اور وہاں باشند مار گزیدہ مرد، ابوہریرہ رضی اللہ عنہ

و دمان و نقول و امانت اما صودلر برکین اند
و دمانند و نقول و امانت اما صودلر بهود در لر

و محمد عباس گوشت پختین اگر آردی حسن سیرت نیست بخلا
و محمد عباس گوشت پختین اگر آردی حسن سیرت نیست بخلا

آن تعزیر کنند و در معرض خطاب پادشاه جایی دارند

حالت که آری معانی باشند پس مصلحت آن می بینیم که
فالتی، مگر سوز و بهیچ نمی آید اولاً

ملک قناعت راجہ است کہنی و ننگ رہاست کہنی کہ
قناعت ملکہ سغیانہ والوں ترک سوامی

عاقبتان گفت اند
زیرا عاقل در پیش در

بدین باب در منافع علی شمارست

دکتر، فایده، حساب، در

...

من
تج الكفاف الذرايع

و کس خطی از این خط کتبی است

همه در این دنیا...

ولا...

که آب چشمه حیوان درون ناریکست
زیرا چشمه حیوان صوبی فریبی از چشمه در
فریت مرابا جانیه باران اشتاق سحر امان و چون از زبان
بفتند بجا باز نذر کعبه سوزند آفتاب دشت چون مکرز باشد
مگر باز آمدیم یک دو مشتمل استیلا کرد ظاهر جان و دم
که در کلام بر امان منظر استیلا کرد جانول ظاهر
بریشان دور بهشت و درونان کفایت جانست گشت آن
گوردم طاق و درویشتر میباشند با اینهمه جاندر ابتدا
چنانکه نوکته جانیه در وند و جانیه منم گروند
استیلا کرد سن دیدل از جانیه ضد بر اندر دکان لغوین ترکند و اند
و ملک و آدم ملک و در کشت خفیت آن استیلا کرد نورمود
پادشاه دایم اولسون ملک حقیقتی شفته خلق و منس جسد تمام کردن
و بار آن قدم و درویشان قتم از کانه حق خاموش شدند
و قدم باراندر و روبر که نه دوستار حق کجیدن ایسم اولدر
و صفت و برینه فراموش کردند
و قدم صحن او نذر
بصحه خدا چون کسی او فنا
نکر بند صعد چون بر که دوش
بمده عالمش با بر سر هفت
دکلمه عالم انک ابا جی باشد اوزن خور
جو پسند کاغذ است نش گشت
چون نورانی که سعادت این

سبب

از کار کونهم ما و صحن دست بر بر علی الصدر فیه والا و حوضی مجمع علی و انما اسم بمعنی الصدر بالفارسی

سبب کنان دست بر بر نهاند
الغیر ایله الی بر بر بند اوزن
کر قنار بودم ناورین معشکر مژده سلامت حاج بر رسید
ایدهم ابو منته بدگر سلطانان مشتمل باشند
از بند کیرانم خلاص کردند و ملک موردوم خاص کفتم و ران شو
اخر بهن بن بند اندر و میراث اولن ملکمی فاکه ایندم اول
اشارت من مقبول نیامد که کفتم عمل با و شاه چون سفر
بنم اسفارت من مقبول نگردد که ایندم با و شما در کانه
در پاست خطانک و سو و مند یا کج بر کرد با و در طایفه
سوز یکا در قنفه و اصللو با کج کشوران با طایفه
و بار بر بر و دوست کند خواب و در کنار
یا الشون ابا البید ایله خواب کنان
یا موج روزی افکند مشم بر کنار
با طلاس یکون بر غه او با بر کنار
مصلحت ندیدم ازین ریش ریش و درویش را بلامت
ع کور مردم بودند ازین اوقه بر سن ملا میبیل
خدا شدند و ملک باشند برین و درویش را بلامت
در ملن و طوز و صحنی بو ابا پست اوزن
کردم نظم ندانستی که بری بند بر یان
بلکه که کورس امانک اوزن بند
چو در گوشت نیاید پند مردم
کمان

چون لاغله کلمه خلعتک نصیحه

اشک
چون کسب الکاف الفارسی
بیت مخصوص کرد در پادشاه
چون خلعتک سفید
بیت انسون کار کون
بابا العبدیه الزیاده
تغیر پیش مکس الراد الحراجة

قول پاشیدن با بیا الفارسی
بیت بر اندک انگ
نکات

سکه

دو کلاه

دو کلاه که بر اندازد طاعت نیتش
بر کلاه دین اغویه طاعت بوی
مکن انگشت در سوراخ کشت ورم
ایده بر منق

حکایت

نهی چند در صحبت مراد بودند ظاهر حال ایشان
بر پختن نیت بنم صحبت
اصلاح آراستگی از بزرگان حسن ظنی باج و رخصت
صلاحت بر نیت و اولو کردن بر سه نام کوچک ظنی بود کاینه
طایفه داشت و او را بر معین کرده بود و یک یکی از ایشان
صفت داشت و بر و خطی بدو اعشاید بکر اندر در سه
حکمتی کرده مناسب حال و رویشان ظنی آن شخص فاسد
بر حرکت اندر در و بشتر حالت مناسب دکل او را شنید که برز
شید و بازار اینها کاسد خواستیم تا بطریق کفایت
اولی دبودن و بازار بکر دهم تا بر طریقه باران تارک
باران مستخلص کنم امیک خدمتش کردم و بر بام رما
کفایتی فرستم خدمتی قصد اندم چو چو بنم
مکر و جفا کرد و معذرتش داشتیم که طریقیان گفته اند
صالح و برید و جفا اند و معذرت دهم ان زیرا خیر بعد بشتر
شعبه در میر و وزیر و سلطان
بکر چو سکه و وزیر و سلطان
تا و بیات مکر و پیرا من

دسبده سوز چکر نه دایر سن

سکه

دو کلاه که بر اندازد طاعت نیتش

دو کلاه

دسبده سوز چکر نه دایر سن

سکه و در بان چو بافتند غریب
ایت دقچو چو بدله بدی

این کربان بکر و آن و امن
بو بنقاز دونه اور انگن
چند آنکه معربان حضرت آن بزرگ بر من واقف شدند
او را اولو حضرتک مژدیر بم حال واقفا
از آن حالت آگاهی یافتند با کرام و آو روند و بر ترغاب
او را فالتدن خبر دار لغ بولد کر ارمدا و کسور در و بر بود
معین کردند اما بتواضع فرو رفتن ستم و کفتم
بلو اندل اما تواضعه اشتعلق اندم و ابندم
بکلیار که بید و کیم تا و رصف بندگان ششم
حالی و کیم اسکا فوالم تا فو لار صفتند او رزم
کفتم مصرع الله الله و حال این سخن است
ایده الله الله نه بوسه بربدر

مکر بر سر و چشم من ششمی
اگر بایتم و کوزم او زرنه او را سن

نایت بکشم که ناز نه نیتی
نارم چکین که ناز نه سن

فی الخد ششم و از مردن سخن پیوسته تاجرب
الحصا و ترم در بایدن طرف سوز او شد دم تا باران

رگت بایان در میان آمد و کفتم تقم
خوشتی و جبر او را کندن و دیدم

نیت الزاد الموع

نیت از سوز طاعت و محاورات

چه جسم دید خداوند سابق الانعام
 آن گناه گسوز در انعام سابق خداوند
 که بنده در نظر خویش خواری دارد
 بر همه جسم خدا نظرند خور دونه
 خدا بر است مسلم بزرگوار حکم
 اول مسلم اول لولق و حکم
 که جسم بنده و نان بر قرار می دارد
 زرا گناه گسوز و نان قرار او زنده دونه
 حکم این سخن را عظیم پسندید و اسباب معاش
 حکم بنو سوزن عظیم آید و بار اندک در کج
 باران فرمود تا بر فاعده اول مرتبا دارند و مؤث
 اسباب بیوردی تا اول فاعله او زنده دونه و مؤث
 تمام تعطیل و فاعله سکر نعمت که نعم و زمین خدمت
 در ملک که گوناگون زمین و فاعله نعمت شکر ناهام و خدمت بر نه
 پیوسته دم و غیر جسامت خواستم و در حالت
 اویدم و فاعله شکر و حکم و طریقه کلک
 بیرون آمدن این سخن که نعمت
 خانه پیوسته و دیدم
 چو کعبه قبله حاجت شد از یار بعید
 حاجت قبله اول از ارق منزل کردن
 روند خلق به یار شمس از دود و صد گسوز

در رل خلق از گسوز کلک ای یوز فکس کردن
 ترا

این سخن در حدیث
 در حدیث

این سخن از حدیث است
 در حدیث

این سخن از حدیث است
 در حدیث

این سخن از حدیث است
 در حدیث

ترا خلد اشارت باید کرد
 سکا بزم بیکار که نشن آنگه گسوز
 که هیچ کس ترا برورخت از سر
 زرا هیچ که در بزم بیکار گسوز
 ملک زاده که فراوان از پدر میراث
 بر پادشاه زاده چون کج آن گسوز
 یافت **مور** گسوز بر گشاد و دوا گسوز بداد و نعمت
 در گسوز این آنچه در سخاوت دادن و در
 فاعله و الی و بیع بر پادشاه و رجعت بر پادشاه
 در دونه گسوز اسباب و رجعت او زنده و دونه
 شایسته مشام از طعمه عمو و رجعت
 دکنه امان عمو که بر طعمه شدن
 بر آتش که چون عسیر پیوید
 او را او زنده و دونه گسوز
 بزرگی مایهت بخشید کی گسوز
 اولی که گسوز بیکار گسوز
 که دانه نایب شانی زروید
 زرا دانه چینی
 یکی از حلیه های الی بدید نصیحت آغاز کرد که ملک
 نه بزرگ مشین کردن بر نه ای نصیحت بایشان که
 ملک بزرگ مشین این نصیحت چو ملک انداخت اند

الی پادشاه بونعمت
 منته قز عشق در

حاشی

این سخن از حدیث است
 در حدیث

من بزرگید

من بزرگید

در بر این مصلحت نهادند و دست این حرکت کوه کن که
 و بر مصلحتی بچون قضا کرد اما بفرمودند همه ابدی را
 و آخرها بدو پیش است و دشمنان از پس نباید که بگویند
 و آخره را او که در دشت منار از تنگ کرک که حاجت
 حاجت فرومان و ندانست سود ندارد و
 و گفته شده قلانس و شجاعت اید و منور
 اگر کسی بر عامیان بخش
 اگر کسی ابدی بر عامیان بخش
 رسد هرگز خدا پیرا بر نی
 پیشتر بر گفته اید بر بر
 چنانکه از هر یک حواس
 چون از سن بر بریدن برارپ کشیم
 که کرد و آید ترا بر روز سنجی
 که در پند سکا بر کن بر کن
 ملک روی این سخن در هم آورد و موافق طبعش
 پادشاه بوزن بوسه زدن بوزن زد و طبعه موافق
 نماید و او را بر فرمود و گفت مرا خدا عزوجل مالک
 گفته بود اکار بر بیورد و آید از الله
 این مملکت کرد آید است تا بخورم و بخشیم پاسبا
 بدو مملکت پادشاه آید شد تا بسیم و بقتلیم پاسبا
 که کردارم **ششم**
 صلیبیم

تا به آخر داستان نرسد

این مملکت پادشاه آید شد تا بسیم و بقتلیم پاسبا

فارون مملکت شد که چنانچه گفته داشت
 فارون مملکت اول که ترقی آید و دارد
 نوشین روان نمرود که نام نمکود داشت
 نوشین روان اولی که بر ابدی بود
 آورده اند که نوشین روان عادل را در
 کشور مشهور که نوشین روان عادل را در
 شکار گاه صید کتاب میکرد و نمک نبود و عیالی
 برادرند بر او کتاب آید که در دشت و کوه بود و بر تو
 بده فرستاد تا نمک آید نوشین روان گفت که
 گوید و برید تا کوه کتور نوشین روان آید
 غایت بخت بستان تا رسد شود و در خراب نمرود
 کوه بر کاسه آید تا بر رسی آید و کوه خراب آید
 گفتند ازین قدر چه خلیل زاید گفت بنیاد ظلم در جهان
 آید که بوقدردن و زبان آید بنیاد ظلم در جهان
 او را اندک بوده است هر که آمد بر آن مرید کرد تا بدین
 او را از آید و هر که آید از آن آید تا بدین
 غایت رسیده است **هفتم**
 اگر ز باغ رعیت خور و ملک سپی
 اگر رعیت باغدان پادشاه پیه بر اما بی
 بر آورند غلامان او درخت را زنج
 بوز و کوه را بر آید و کوه را بر آید

تا به آخر داستان نرسد
 تا به آخر داستان نرسد
 تا به آخر داستان نرسد

به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارند
نیش بیز دایه که سلطان کوچم روا دونه

زنده لشکر باش هزار مرغ سحر
در لوتی که در قفس

خاندان شکار در روزگار
تاکون این نه کوچ این روزگار

کلیات عالم را شنیدم که خانه زعبت خراب
بر عاصی انشدم رعند او را فرار

کردن تا فرستاد سلطان آبادان کند علی خطه قور حکما
ابوردر تا سلطان خزینه

که گفت اند هر که خدا را عز و جل بسیار ارد تا او را خلقی چه
که دیشتر در بیرون که اللهم اجده

بدست آرد خدا که سما و مسمان خلق را بر خود گمارد تا او را
 اله گنود. اللهم سم اور خلق انک اور نور حوالہ ادر

از روزگار نشو و نما
تا استغفار روزگار ندان

اشک سوزان نمکند با بسند
بند اود بنی ایند اوزر کند

آنکه کند و در آن
شوند که ابراستانند

کتابت
سر قل حیوانات کو بزرگ شیب
جسے حیوانات کہتے ہائے
درنگ اور سنگ

و کلمه سن

سید محمد علی خان و سید احمد خان
و سید ابوالحسن خان و سید ابوالفضل خان
و سید ابوالکلام خان و سید ابوالمنیر خان
و سید ابوالنور خان و سید ابوالوفاء خان
و سید ابوالوفا خان و سید ابوالوفا خان

۱۰۰
 کماله بزم الکماله
 کماله بزم الکماله
 کماله بزم الکماله

منه
منا
اللا
ج

بیخدا که از صوفیه من در بدین عالم انظار من خدا را نافرمانی و المشهور فرما بر بزم ابداء و مشیر مردم در
بکسر الدال یعنی گو آن بند ابغض او و ندان که چنانچه

من خاوران خرم و باغها خرمند آن خرمای بزم که

بروم در شمس

این خرد اگر چه بی نیت است

چون بار می کشد عید پرست

نور و خزان بار بر وار

بجز او میان مردم ازاد

پیرم حکایت وزیر عارف کو بندگی ملک را طریقی از

اخلافش بقراین معلوم شد و در اینجا کشته

اربع عقوبت یکشت حاصل شود و رضا سلطان

۶
خداوند که است بجز او نیست
فصل اول از صفات حق تعالی

بند جان بخوبی خواهی که خدا بر تو باشد.

معنی عطا دادن و عفو کردن مال و معنی

اور وہ اندک مکہ از ستم

فصله ایله ایله
کنور مشرد که کونیا که مشردن برسه
بعضا اکر فاضل

اشتیاق
شئی بغیر تدبیر و تدبیر که از خارج
بهمان مکان از اندام جسمانی و روحانی

که در دهان بر سر او بگذشت و در حالت نهاده و نماند کرد
و گفت **شکر** هر که فوت باز و منصبی و آرد
و ایند **سلطنت** بخور و مال مردمان بگزاف
توان خلق فروزون استخوان و درشت
و این شکم بدر و چون بگرداند ران
حکایت مردم از آرد را حکایت کنند سنگی بر
سر صاعی ز و در ویش را بچار انتقام نبود سنگ
بر صاعی باشد آرد و در ویش انتقام بچار بود و صاعی
برداشت و با خود می داشت ناوختی که ملک بر
آن لشکر خشم گرفت و در چاه خشم کرد و در ویش
آورد و آن سنگ بر سرش گرفت و گفت تو کشتی
و این سنگ مرا بزد و گفت من فلانم و این سنگ همان
دو جانم بجا چون آورد ایند من فلانم و دو جانم هم اول

سنگ

بهمان مکان از اندام جسمانی و روحانی

بغیر خود را نسیم و تنویض کردند بان ناسر از قبل قبول کردند اختیار هر بلا را و قبل عاقلان نسیم ان بیخ اختیار
کردن بین عاقلان در چنین زمان چنین کرده اند پس نو اگر عاقلی میبایست بی باید کردن سزاواران سمعت من

سنگ که در دهان تاریخ بر سر من زدن گفت چندین
روز کار بجا بودی گفت از جامنت اندیش بگردم
اکنون که در جامنت یافتم فرصت غنیمت داشتم
عاقلان گفت اند **شکر**
ناسرایی را جوینی تخت یار
عاقلان نسیم بگردند اختیار
چون نذارک ناخن و رنده تپه
باید آن به که گریه سبزه
میر که با پولاد باز و پنجه کرد
سعاد مسکین خود را رنج کرد
باشش تا و نشسته بند روز کار

یعنی خاموشی و قبل عاقلان نسیم

عاقلان نسیم

ناسرایی را جوینی

باید آن به که گریه سبزه

میر که با پولاد باز و پنجه کرد

سعاد مسکین خود را رنج کرد

باشش تا و نشسته بند روز کار

کلیه این قصه من معانی است و فیض عاقلان و اطفال ان ای حق و قیود بعضی نسیم من قول عاقلان نسیم کرد و در اختیار
تالواد عاقلان نسیم و اختیار کرد و ناسر از آرد و بعضی نسیم از آرد و بعضی نسیم از آرد و بعضی نسیم از آرد

خواهم که در قیامت

[illegible]

چنانچه که در قیامت بخون من گرفتار آیی اگر لابد است
 و نیز که قیامت بهم قاعد گرفتار گدازد اگر لابد است
 من می گویم این بند را خواص کشتن بنا و پل شرعی
 بن و دیوار بن بنی کایم و یلیم بنی کشتن شرعی بنا و پل
 بغرمای تابقیامت مأخوذ نباشی بلکه گفت تاویل
 بیوردی تابقیامت گرفتار او نباشد پادشاه ایندک تاویل
 چگونه کنیم گفت ای خداوند اجازت فرمای تاویل را
 آنچه ابدیم نام ایندک ای خداوند دستور ویر تاویل را
 من بستم بلکه در ابضا ص او بغرمای کشتن تابقیامت
 و یلیم اندک و زیر بر بنه بیوردی بلکه تابقیامت
 مأخوذ نباشی بلکه راخذ گرفت و زیر ایندک
 گرفتار او نباشد پادشاه کوک و زیر ایندک
 مصاحبت می بینی گفت ای خداوند ای خداوند
 نوع مصاحبت کور در ایندک ای خداوند باشد
 سیرت را من این حاتم زاده نامبر ایندک در بلای نبی
 صدقه کو چون صلور بود حاتم زاده تا به دق بر بلای نبی
 اندک گناه از دست که خور حکما را کار نیست که گفته
 گناه بندد که کجای و کسوز بن اندک اندک می بندد
 خور کرد با کتوح اندک از سکار
 جوابد که کس از سکار
 سر خود را بنار وانی سکا سنی
 کند با کتوح بنار کس

[illegible]

این چه دیوانه ای

چون پنداختی در روی دشمن
 آهوا و اندول دشمن یوزند
 حذر کن کا ندر آماجش شستی
 هزاره که او حاجت
کتابت گویند ملک زوزن را خواج بود
 اندر زوزن پادشاه ملک بر خواج نه وار
 کرم القس و نیک محض که بکنانز او را
 کرم القس و نیک محض که بکنانز او را
 جنت خام و آشتی و در غیبت یکو بی گشتی
 نام دریا و دریا و دریا و دریا
 از و گشتی در نظر سلطان ناپسند آمد مصاور کرد
 اندر بر و گشتی سلطان نظر نام مقبول گذرد اندر
 و عیوبت عوف و مود و سر بنگان ملک بسو ابق نعمت
 و انچه بیورد و پادشاه شایسته اندر
 او معترف بودند و لشکر آن بر زمین در مدت توکل
 نعمت اقرار او بیدارید و اندک شکرند و دریا
 باور ملاطفت کردند و زجر معافیت رواند آشتی
 اندک ملاطفت اندر و زجر و آشتی بی روا و قدر
شعر صد با دشمن اگر خواهی مگر که ترا
 صدی دشمن اگر است سکه بر و فتنه که ترا
 در قیام عیب کند در نظرش خست
 اردی عیب کند در نظرش خست

ایده

سخن

این چه دیوانه ای

این چه دیوانه ای

سخن آخرد به من میگرد و موزن را
 سوز آخرد به من میگرد و موزن را
 سخن تلخ طواصی و منشی شربین
 ای سوز آخرد به من میگرد و موزن را
 ایضاً مضمون خطاب ملک بود از عهده بعضی بیرون آمد
 بشور که پادشاه خطاب ملک میزدند بعضی سکه صفه و طش
 و بقیه و در زندان بماند یکی از ملوک نواحی در خفیه
 و باقیه زندان و در زندان و پادشاه ملک بر سر کمر
 پیچاش فرستاد که ملوک آن طرف قدر جهان برز
 آنکه خبر و در بر او طرف پادشاه ملک اندک کعبه اوله
 کوارس نه آشتی و لی حینی کردند اگر را که عزیز فلان
 قدر و بنگار و در وقت بنگار اندر کوفلان عزیز
 احسن الله خلاصه جانب ما الشانی کند و رعایت خا
 رار الله که بنگار ایضاً خلاصه بزم طرفه بزم الشانی ابد خاطر
 مرجع خامنه سخی نجا او را و ما باشد و ملوک و اعیان
 مگر که سبک خامنه بزم بزم بزم و در طرفه بنگار
 این بدیدن او معترفند و جواب این و وفی را مظهر
 و بنگار اندر که مملکت من جلد و بود و بنگار جواب
 خواج برین و وفی یافت و در قیام عیب کند
 خواج بنگار او زده و وفی بنگار و در قیام عیب کند
 اگر بر ملا افتد فتنه نباشد بر قیام و ورق نوشت
 اگر فتنه افتد فتنه نباشد بر قیام و ورق نوشت

مملکت

طش

مستطرد

این چه دیوانه ای

این چه دیوانه ای

و روان کرد یکی از متعلقات آن که برین واقف بود ملک را
 و روان ابدی متعلق برین برسم که بویک اوزنه واقف اید پادشاه
 کرد که فلان را که بند فرمودی با ملک تو حاجی مرسلست
 خبر اندر فلان که بنده بیوردی اطراف بکاربند این شهر
 دارد ملک بهم برآمد و فرمود تا قاصد را بگریزند و
 در پادشاه قاصد و بیوردی تا ای دل
 رسالت بخوانند نوشته بود که حسن ظن بزرگان
 و خیرین اوقار بزرگش اید که اولاد که گویا کرد
 پیش از قضیت این بنده است و شریف قبول که
 بنده زاید بر قبول قضیت بنده در قبول او ملحق شریف
 فرمود مانند بنده را امکان اجابت آن نیست که گویا
 که بیوردی قبول ایا قبول امکان بنده شود که حکم
 برورده نعمت این خاندانم و مانند که تغییر حال ما ولی
 که بود خاندانک بختک بختیم و از خاک دو غنبد نعمت
 نعمت الهی و فایده نتوان کرد که گفته اند **فرمود**
 است و قاصد لایق آنکه او را که بشارت در
 از آنکه چنان است مردم گری
 شود که شکایت در مردم گری
 عذرش بنده از کند بجز ستمی
 عذرین قد اگر اید بر عذر برگی
 ملک را سرت حق شناسی او پسندید آمد و خلعت
 پادشاه حق شناسی خودی اند که گویا

با پادشاه العبد المذنب و نعمت

این نامه را به پادشاه
 پادشاه العبد المذنب
 و نعمت

و نعمت بخشید و عذر خواست که خطا کردم من را که پادشاه
 بخشید و عذر و نعمت خطا کردم که گویا
 گفت از خداوند بنده و برین حالت شما را گویا می پسند ملک
 ابدی از خداوند قبول بویا کند سزا که ما را که گویا
 تقدیر بار را عذر است چنان بود که این بنده را حکم و برسد
 بار بند تقدیر که خیر و در است شود بد که بویا کند مکر و بخت
 پس بدست تو او بدست که سوابق نعمت بدین بنده وارک
 پس شکر الکره بگرند که نعمت
 و اما در منت و حکما گفته اند **تقدیر**
 و منت الکره و جمله بدست در
 که گویا در رسید خلق زمرج
 اگر بر زبان بنده خاندان
 که نه راحت رسید خلق نه رنج
 که نه راحت بنده خاندان نه رنج
 از خداوان خلاف و دشمن دوست
 نیکو بدین بد دشمن دوست می لغو
 که در هر دو در تعرف اوست
 زیر الکما سنگد که کما اند تعرفند در
 که چه نیکو از گمان همی گذرو
 که چه اوج بایدن بجه
 از گمان وار پسند رهن خو
 بار دو شکر گویا عقل امل

و نعمت
 این نامه را به پادشاه
 پادشاه العبد المذنب
 و نعمت

با پادشاه العبد المذنب و نعمت

در بهر بهر
کتاب بابا الصدور

حکایت یک از ملوک عرب شنیدم متعلقا ترا می
 خوب بگذردن بر تنه اندام متعلقا ترا می
 مرسوم فلانرا چند انگشت مضاعف کند که ملازم در
 خانه و قلع و شویله و در اما اول در کلو آید که در کارگاه
 کار است و منصف فرمان و دیگر بندگان بدو و لعب
 ملازم در و بر او کوز و قند و کوزه فلان قند او بخند و
 مشغول کند و در اوان خدمت منرا و ان صاحب و کشید
 مشغول کرد و در مشغول کنی بر بهر کسور کند، شش در صاحب در
 فریاد و فریاد را و در گفتند ترا چه رسید علق و در
 فریاد و فریاد کسور در ایند که شکسته بشد، قول در
 و مرآت بندگان بدر کاه حق جل و علا همین مثالند **شعر**
 مرآت لونی جلوس حق در کاه من که اول و بود و حق جل و
 و و باعد او که اید کسی بخندمت شاه
 اما قضا که اگر کله بر که شاه خدمت
 سوم مرآت و در و کند باطن نگاه
 او و حق ایند اما در لطف نظر
 امید است پرستند کان مخلص را
 امید و در در مخلص عابد
 که نا امید نگردد اند از انسان ال
 که نا امید و قبالر ال از شکن
 هر که سبیل را انسان دارد
 هر که طوفان بدر علامه
 اول

همین بهر
کتاب
در بهر بهر
کتاب بابا الصدور

در بهر بهر
کتاب بابا الصدور

سر خدمت بر استان دارد
 خدمت باشن اشک از زنده دور
 مرآت و در قبول فرماست
 اول و بر و حق قبول کند در
 ترک فرمان و دلیل حرمانست **حکایت**
 بر و حق ترک کند امید سز که دلیل
 ظالمی را حکایت کنند که بدیم در و نشان خدیو لطیف
 بر ظالم حکایت اید که در و نشان خدیو لطیف
 و نوا نکران را و اول بطرح صاحب ولی برو کند
 و بایر و در و صاحب در و زنده او و در
 و گفت **نظم** عارف تو که مر که را پسندی بدنی
 و ایند و بیلان کن که مر که کور کند و در
 با بوم که مر که پسندی بگنی
 یا بیغور که مر که او تر از تر کن
 زور و ارشاد میر و و با
 کوچک اگر زیاده بر من
 با خداوند غیب و ان سرود
 غیب بیخ خداوند
 زور مند مکن بر اهل زمین
 کوچک اید که مر که او تر از تر کن
 نوا عابدی بر آید که سمان سرود
 نوا عابدی بر آید که سمان سرود

فصل بیج
کتاب بابا الصدور
کتاب بابا الصدور
کتاب بابا الصدور

کتاب بابا الصدور

فی الملک و رفعت و صنعت برآمد و کس را از وی
 اعلان قوت و صنعت باشد کلامی که در آنکه
 معاومت نماید تا طایفه که پیش ملک آن روزگار گفته
 در شرف حال قلمر شورش و کلام او روزگار بادشاه گفته و پیش
 بود اسناد و تحقیقاتی که بر پشت از روی بزرگست
 ایدر اسناد و قضایای که بنم اوزم در اولی بوزن در
 و حق نیست است و اگر نه بقوت از وی گفته نیست
 و برین گفته اند والا قوتی اندن مرگ و کلام
 و بصفت با او بر ارم ملک را ازین سخن و
 و صنعت آنکه بر ارم بادشاه بوسه و قتی
 آمد بفرمود نامضا که گفت مقامی منج نیست
 کلام بیوردن تا کور شکله ادله بر بوجه مقامی
 کردند و ارکان دولت و اعیان حضرت و زور
 اندر و ارکان دولت و حضرت بلور و پادشاه
 آوردن ملک حاضر شدند بر او آمد چون
 زور کور چیدر بادشاه و خداوند که او اعلان چو کلام
 پهلانست بصد می که اگر کوه امین ویدی از
 مست فید که بر میند که اگر آمدن کار کوریدر
 جای برگند اسناد و است که چون بقوت
 برندن قیارید اسناد بلور که بکن قوتی
 از روی بر پشت بدان بند غریب که از روی درین

اندن بپوچد رگر اول غریب بند که اندن درین
 داشت

اینست که در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

داشت بود با او در او پس وضع آن نه است
 دقت ایدر اکا اصله اعلان آنک دفعه بادر
 و لاهم بر آمد اسناد او را بدو دست بالاس سر بر آورد
 و قافله اسناد آن (ام الله) باشد اوزم کتور
 و بر زمین زو غریب از خلق بر آمد ملک اسناد را
 و برین وردل خپو قلم بندن بزو کلام بادشاه است
 بعب و خلعت فرمود بر راز چه و ملاست کرد که با
 سخن و خلعت بیورد در اعلان راز و علامت اندک
 پروردند و خوش و دعوی معاومت کرد و بر
 آنگاه و سلیم کلام در دوشی دعوی ایدر و بان
 نیر و گفت ای خداوند برور آوروی بر من
 التخلک ایدر ای خداوند که جلوه کند بنم اوزم
 دست نیافت بلکه در علم کشی مرا همین
 از بوند بلکه کور شد کلمه بجا همین
 یک دقیقه باقی ماند بود که از من پنهان و رنج
 بر دقیقه باقی ماند که بندن که کرد درین
 میداشت و امروز بدان دقیقه بر من دست یافته
 دشت و بکون اول دقیقه بنم اوزم بوند
 اسناد گفت از بهر چنین روز کار نگاه می و
 اسناد ایدر بونکر بپنهان کردن اوزم صغردم
 که حکا گفته اند دوست را چندان قوت مده که

حکما و بشرد دوست اول کلو قوت و برمه که اگر شکستند

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

شتم

اگر دشمنی کند بتواند بکشد که چه گفت آنکس
اگر دشمنی کند باید بکشد که چه گفت آنکس

از پروردگار خویش جدا دید **تقسیم**
کنند با دشمنان جدا کرد

با وفا خود در عالم
با وفا خود او در عالم

یا کسی درین زمانه نکرده
یا کسی درین زمانه نکرده

کسی نیاوست علم تیر ازین
کسی نیاوست علم تیر ازین

که مرا عاقبت نشانه نکرده
که مرا عاقبت نشانه نکرده

حکایت در ویشی بگوشت صحرایی شسته بود
بر در ویشی بگوشت صحرایی شسته بود

پادشاهی بر میگذاشت و رویش از آنجا که فراغت
پادشاهی بر میگذاشت و رویش از آنجا که فراغت

از پادشاه آفریده او را در ویشی شوز بردن که قاضی
از پادشاه آفریده او را در ویشی شوز بردن که قاضی

ملک قضاوت است بر روی الشافی نکرده و پادشاه
ملک قضاوت است بر روی الشافی نکرده و پادشاه

از آنجا که سطوت سلطنت است بر روی نظر بگرد
از آنجا که سطوت سلطنت است بر روی نظر بگرد

و بگویم برآمد و گفت این طایفه خرقه پوشان مثال
و بگویم برآمد و گفت این طایفه خرقه پوشان مثال

و قاضی و دینی ایند بو کا خرقه پوشد کا بزمه حیوان

حیوانند

بگویند بگویند

سکون از هیئت

حیوانند اعدت و اعدت ندارند وزیر پیش آمد و
حیوانند اعدت و اعدت ندارند وزیر پیش آمد و

گفت ای درویش پادشاه روی زمین بر تو میگذشت
گفت ای درویش پادشاه روی زمین بر تو میگذشت

چرا خدمنی نکردی و شرط او را بجا نیاوردی
چرا خدمنی نکردی و شرط او را بجا نیاوردی

گفت پادشاه را بگوئی که توقع خدمت از کسی دارد
گفت پادشاه را بگوئی که توقع خدمت از کسی دارد

که توقع لغت از تو دارد و دیگر آنکه ملوک از بهر
که توقع لغت از تو دارد و دیگر آنکه ملوک از بهر

باز عیب رعیت اند نه رعیت از بهر طاعت ملوک
باز عیب رعیت اند نه رعیت از بهر طاعت ملوک

شعر پادشاه با سخنان درویش است
پادشاه با سخنان درویش است

که چه را میباید بفرست دولت اوست
که چه را میباید بفرست دولت اوست

گوسفند از بریل چوین است
گوسفند از بریل چوین است

فدین چو پادشاه او را نکرده
فدین چو پادشاه او را نکرده

بلکه چو پادشاه بر آن خدمت اوست
بلکه چو پادشاه بر آن خدمت اوست

یکی امروز کارهای بیستی
یکی امروز کارهای بیستی

و بگویم برآمد و گفت این طایفه خرقه پوشان مثال
و بگویم برآمد و گفت این طایفه خرقه پوشان مثال

بگویند بگویند

بگویند بگویند

بگویند بگویند

بگویند بگویند

و بگویم برآمد و گفت این طایفه خرقه پوشان مثال

فصل نهم در بیان ملک عاقله مع الجاهل ففقدوا واحد منهم وبنار اقامت خود و فتنه غایبه انقباض
و بجزایر ابراهیم از این مردان و جملات غیرت سر تا سر حقوق علیه و انکار و حق و لم یوکل منوا بل اصرار و اعانت بلس الدینار
تقریر الیه و اعتقاد و تمام و در میان این و آن و بجزایر ابراهیم از این مردان و جملات غیرت سر تا سر حقوق علیه و انکار و حق و لم یوکل منوا بل اصرار و اعانت بلس الدینار

المرء علی الخطیئة و ساعی فی حوائج من البصر بید بنار علی ارض و انکار
تقریر الیه و اعتقاد و تمام و در میان این و آن و بجزایر ابراهیم از این مردان و جملات غیرت سر تا سر حقوق علیه و انکار و حق و لم یوکل منوا بل اصرار و اعانت بلس الدینار
المرء علی الخطیئة و ساعی فی حوائج من البصر بید بنار علی ارض و انکار
تقریر الیه و اعتقاد و تمام و در میان این و آن و بجزایر ابراهیم از این مردان و جملات غیرت سر تا سر حقوق علیه و انکار و حق و لم یوکل منوا بل اصرار و اعانت بلس الدینار

حکایت یکی از وزیران پیش ووالئون مصر
از وزیر کردن برسم ووالئون مصر
ایده و مهم خواست که روز شب خدمت سلطان
فخته کلدر وین و حال دل که که و کوندر سلطان خدمت
مشغولم و بخدمت امپاروارم و از عین خدمت برین
مشغولم و بخدمت امپاروارم و از عین خدمت برین
ووالئون بخدمت گفت اگر من خدایر چنین بکنم
ووالئون اعلا که ایند اگر من الا شوبله
برستید می که تو سلطان را از خدمت بفرمان بودی
و عبادت اندیم که سلطان خدمت بفرمان بکنم
شعر که نبوی اقتدار است و بیخ
اگر او بکاید از حق صد به آید
پای و رویش بر فلک بودی
در وین ابای فلک اوزر اولردی
وزیر از خدمت بکنی
اگر وزیر نکردن خود بکنی
همچنان که ملک ملک بودی
شوبله که پادشاهان فرست اولردی
حکایت پادشاهی بکشتن ملی گنای فرمان داد
بر پادشاه بکشتن ملی گنای فرمان داد
گفت ای ملک موجود خست که بر اینست از او خود
ایند که ای پادشاه و مشور خست که بر اینست از او خود

بر منزه

روزی که چند پادشاه با هم در
برای کوه بکنی و بکنی
حکایت یکی از وزیران پیش ووالئون مصر
از وزیر کردن برسم ووالئون مصر
ایده و مهم خواست که روز شب خدمت سلطان
فخته کلدر وین و حال دل که که و کوندر سلطان خدمت
مشغولم و بخدمت امپاروارم و از عین خدمت برین
مشغولم و بخدمت امپاروارم و از عین خدمت برین
ووالئون بخدمت گفت اگر من خدایر چنین بکنم
ووالئون اعلا که ایند اگر من الا شوبله
برستید می که تو سلطان را از خدمت بفرمان بودی
و عبادت اندیم که سلطان خدمت بفرمان بکنم
شعر که نبوی اقتدار است و بیخ
اگر او بکاید از حق صد به آید
پای و رویش بر فلک بودی
در وین ابای فلک اوزر اولردی
وزیر از خدمت بکنی
اگر وزیر نکردن خود بکنی
همچنان که ملک ملک بودی
شوبله که پادشاهان فرست اولردی
حکایت پادشاهی بکشتن ملی گنای فرمان داد
بر پادشاه بکشتن ملی گنای فرمان داد
گفت ای ملک موجود خست که بر اینست از او خود
ایند که ای پادشاه و مشور خست که بر اینست از او خود

المرء علی الخطیئة و ساعی فی حوائج من البصر بید بنار علی ارض و انکار
تقریر الیه و اعتقاد و تمام و در میان این و آن و بجزایر ابراهیم از این مردان و جملات غیرت سر تا سر حقوق علیه و انکار و حق و لم یوکل منوا بل اصرار و اعانت بلس الدینار
المرء علی الخطیئة و ساعی فی حوائج من البصر بید بنار علی ارض و انکار
تقریر الیه و اعتقاد و تمام و در میان این و آن و بجزایر ابراهیم از این مردان و جملات غیرت سر تا سر حقوق علیه و انکار و حق و لم یوکل منوا بل اصرار و اعانت بلس الدینار

حکایت

آنکه در این بر من یک نفس نرسد و نه
آنکه در این بر من یک نفس نرسد و نه

آن بر تو جاوید ماند
و آنکس که از تو آید قیوم

ووزان بغا جو باوصی اکھنڈ
دارلق دورانی صوابی

نامی و خوشی و زیست و زیبا کند
نامی و جلیغ و خوشی و زیبا کند

پنداشت ستمگر که جفا بر ما کرد
صندر گویند اشکم که جفا بی بزم از من

در گردون افروماند و بر ما بگذاشت
انگ بو بیند، قلعه و بنم از مرز بگذر

پادشاه اندک او که با اقل کلام و اندک قلم او بحدن
ملک را بخت او سودمند آمد و او را بر سر خون او

روان و نور متوه از مصداق ملک است اندک و میکو

و هر یک ندید بر سر انداختند و دیگر

مهم در آن میان تدبیر اندیش مکرر و تر و تر

سم اول ارادہ برتہ پیر کے فکر ابد ارادہ اور ارادہ

در این ملک اختیار افتاد و وزیران در شاهیست که قیام را
پادشاه، مقرر اختیار و شد و وزیران که از این

ملک راجہ مرت وید برنکر چندین حکم کوفت حکم +
بادشاہ فکر نہ زیادہ گفت گوردیو جی جیگر فکر اوزر نہ نشوگر

فکیمد که اشک آفرام معلوم است و در این مکان و درین

فقط کلمه با حواصان پس پادشاه فکر نه او بعد

او از معاشرت و عین با شرم

قسمت این اول و دوم
خلاصه بر این سیاحتان را این حسن

سخاگر مکره مخالف فکر استمد
مخون خویش باشد دست مستقیم

اگر خود روز را گوید که شصت این

باید گفتن اینک یا هر دو

حکایت
شماره یکم
بنام حضرت معنی
بر سر شاه

البيان للمؤمنين
بشأن جميع الكتب

تأليف
د. محمد

عاقبت و با فائده حجاز بشهر در آمد که از پنج می
 و حجاز فائده شد از جهت کلد که چون
 آنم و قصد پیش ملک خواند که من گفته ام حالت
 کلورم و بر قصد پادشاه او کند او قدر که بن دیدم
 و نه یافتم و با انواع لغزش و اگر ام مخصوص
 که است یک از زندگان ملک و در آن سال از سفر آمده
 بود که پادشاه ندیدند بر لب اول بلد سواد کلمش
 بود گفت من او را روز عید افعی در بصرم دیدم
 ای در ابتدا بن این زبان پیرای گویند بفرمودم
 او حاجت چگونه باشد و پدرش در ملاطبه نظری
 اول حاجت نه نوی اول در ملاطبه کافر
 بود عاقبت چگونه صورت بند و شمش و در میان
 انور یافتم ملک بفرمود تا بزنندش و زچ کنند
 و بپاشند بپول در پادشاه بیور در تا او را لوانا و الحاز و لوانا
 تا چندین دروغ در می جا گفتی گفت مرا و خدمت
 تا بوی بلان برده بچیدن و پدر پادشاه بهم سلطان
 سلطان پاک سخن بانیست اگر دروغ باشد لجه
 ضمه بر سوزم فخر از بلان اول مر
 عفتیست که فرمایند سر او را رم گفت آن چست
 اول شمر

گفت

ببیند به نیت پادشاه

این کتب غیبی است که در آن است نیست بگو
 و در بیان است و یک یک چنانچه در
 این کتب است که در آن است که در آن است

شو غریبی گشت با است پیش آورد
 بر غریب اگر سک بود در خانه گشتور
 و در بیان است و یک یک چنانچه در
 این کتب است که در آن است که در آن است
 که از اینها لغزش شد در مرغ
 اگر فو لن بیان ارشد کشته انچه
 جهان دید بسیار گوید دروغ
 جهان گویش چون سوبلر بلان
 ملک را چند گشت گفت ازین راست بر سخن نا اول
 پادشاه گوید که در ابتدا بنویسد طغورق سواد اول
 بود و است نگفته است فرمود تا با فائده او است
 اول بی سوبلر شد بیور در تا شمر که مراد در اند
 مرید دارند و بد طو شش در ده حکایت
 مرید دوتار و گوئی فو ک لغت کیده
 یک از روز را بر زرد سنان رحمت آورد و اصل
 و زبیر کردن بر لب از استی قیام او زرد سنان کتور و دکن
 همکار از طبع توسط کرد و اتفاق خطاب ملک گرفتار
 او که من میان جزیره ایدرد اتفاق پادشاه فطانه گرفتار
 آمد و همگان و موجب در انک است خلاص او
 کلد و اگر من انک فو ندر سیه
 سعی کردند و مبالغت نمودند و در کان و کر سیه
 سعی کردند و مبالغت نمودند و در کان و کر سیه

این کتب است که در آن است که در آن است
 و در بیان است و یک یک چنانچه در
 این کتب است که در آن است که در آن است

ح

که چون خشم آیدش باطل نکوید

حکایت با طایفه از بزرگان بکشی شسته بود
الوردن را طایفه بد بر کوه او را مشتم

وزور فی درانی ماعرف شد و ویرا ویریکر وانی درافقا
ویریکر ار درم و غاف اولاد واک فردا شتر چتلم اجند

پیک از بزرگان گفت و ملاحت را یکس این هر دو را تاناز
اولو بزرگان برسد ایندرا را بگوید دوت بود اگر سنی نام برسد چون

برای هر یک هزار و پانزست بد هم حلاله تا یک راضا

کردن آن یکی سلطان بنده بود
بر سر او عهد

ناله با بود از آن در دست او مایه افتاد ملاح
تلاش ابدی از آن ابدی اما دقت تا جبهه ابدی
در آن دقت که در آن دقت که در آن دقت

کودک را و اینده اشون که سن دیگر طفرودر امانتم

فاندر شدم مرا از شکر ششامد و از دوست آن

فکندم ای دو اوردنه بندرد واور بر بند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
مِنْ شَهَادَاتِ

Handwritten text in Persian script, likely a signature or a note, located at the bottom right of the page.

دو فاکتورهای دیگر
حلالت با اینها
و الزامات دیگر
صبر و استقامت

وکار و رخصت نایابان خور، بودم کفتم صدق الله العظيم
انتهن او غلامه فخری بیست ایدم ایندم الله عظیم کریم

فول نعالی من علی صالحی ناسر و من انشاء معالی کمال

سید عالمی درون کس کس طریقه
که جو بیدار کس کس خاطرین

کامدین را چار تا باشد
که بود بوند. دکنده اوله

مختار در این کتاب فاضل است

دویر اور بعد از آنکه خدمت سلطان

اگر قدراشد وارد برشم سلطان خدمتی
کردن و بکن بسی بار و مان ضروری ماری این نوا

گفت درویش را که چرا خدمت سلطان میکنی تا از

مشفق کارگردان بر من درویش گفت تو چرا

کارکنی نازمند است خدمت گری و بی خیالتی

卷之六

1

...

سے دیو

بنیج الکاف و کسر القاف فاکون القوس کالان فیض
لقب فاکون الروم والنجاش لقب فاکون الجیش و فزغون
لقب فاکون المهر و موموب
خسرو

حکما گفت اند نان خوردن و نشستن بد که گمروش بر
زترین خدمت بسن **شعر**
بدست این نقت کردن خیر
آلله قزع دیر بر اینک
به از دست بر دستش امیر
بیکر از آل اوزنه او بختن یکد او کند
عمر که آفتاب درین حرف شد
او بهالو و بوند
تا چه خورم صین و چه پوشم ستا
تا بهیم
از شکم خیر بنانی بسیار
از کشته زن بر اینک
تا کنی بشت خدمت و دونا
تا بهیاست از حق خدمت اکانات
حکایت یکی مرده را و رویش پوشش روان
بر مشتاق کسور
عاد که شنیدم فلان دشمن ترا خدایر داشت
عاد رفتنه انشدم
کعبه پیش نهادی که مرا خدایم فرو کند داشت
اینها

چون بهیچ کس از این کلام نگوید
چون بهیچ کس از این کلام نگوید
چون بهیچ کس از این کلام نگوید
چون بهیچ کس از این کلام نگوید
چون بهیچ کس از این کلام نگوید
چون بهیچ کس از این کلام نگوید
چون بهیچ کس از این کلام نگوید
چون بهیچ کس از این کلام نگوید
چون بهیچ کس از این کلام نگوید
چون بهیچ کس از این کلام نگوید

الک صفتی فادینا الله

اکبر

مغز اگر بر تو عهد و حال شد و مالی نیست
اگر دشمن او را بدست شد و فانی برین بکودار
که رند کانی مایه جاودانی نیست
زیر ایزم در کینه دانی ایدر بکودار
حکایت گروهی حکما در بارگاه کسری بران مصلحت
بر یکدیگر حکما کسری بیک بارگاه مینویستند
سخن می گفتند و هر چه که در متن ایشان بود خاموش
سوز سوزید کرد و چه اندر کسری آلوده ایست
بود گفتند چرا درین طبع با ما سخن نگوید گفت
ایدر اینک چون بود دشمن سوز سوزید
وزر امثال اطباء اند و طیب وار و نه منم خستیم
و زبیر طیبیدگی در این و زبیر خستیم
پس چون بینم که ران شتایر صوابست مرا سر
آن سخن گفتن حکمت نباشد **نظم**
بایست از نه کوز سوزید
او غیا
چو کارش علی قصور از من بر آید
چو به انش بهم قصور از من حاصل آید
مرا در تو سخن گفتن نشاید
بکانه سوز سوزید
و کسری بینم که نابینا و جامست
در کسری بینم که نابینا و جامست

رکود

خسته دن غیره

بایست الوضو

بایتم الفادسی

چونکه در این کتاب آمده است که هر که در این کتاب بخواند...

چونکه در این کتاب آمده است که هر که در این کتاب بخواند...

چونکه در این کتاب آمده است که هر که در این کتاب بخواند...

چونکه در این کتاب آمده است که هر که در این کتاب بخواند...

چونکه در این کتاب آمده است که هر که در این کتاب بخواند...

حکایت
 اگر خا مو سس ششم کنه است
 اگر ایسم او تریم کنه در
 تارون الرشید را چون ملک مصر مسلم شده گفت
 تارون الرشید
 بخلاف آن طاعی که بخور ملک مصر و عو خدای می میکرد
 او را از خنک خلافتی مصر ملک خود بدید که در میان او و در
 بخت این ملک را میکر کنه کسی از بندگان خود پیش
 داشت نام او خصب محکم مصر را بگو از دانی
 داشت و کپاست عجل آورد و اندک این سیاه
 ناخدا بود که در آنان ملک مصر شکایت آوردند
 پنجم کاشته بودیم بر کنار نیل ماران بی وقت
 آمد و نامش شد گفت بشم بابستی کاشتن تا
 تانی شدی صاحب دانی شدید و خدیو گفت
 تانی او بیدر بر که کانی است اندک و کندر و ابندر
شعر
 اگر روزی بیدار شوی بر فوج و دل
 اگر روزی بیدار شوی بر فوج و دل

اعمال

زناوان

زناوان تنگ روزی شد بود
 جامدن طریح زناوان او بیدار
 بناوانان جهان روزی رساند
 بنمزره استوید ز نوبت بند
 که صد و انا در و عاظمه باشند
 که بوز عاقل اند عاظمه عاقل
 بخت و دولت بکار دانی نیست
 بخت و دولت است بکار دانی نیست
 چو بناید آسمان نیست
 ننگ حکم آتشدن عجز بدد کندر
 افتاده است در جهان بسیار
 دشمن در دانا پوی
 ای نمیزار جند و عاقل خوار
 غیور سر عاقل خوار
 کهنایگر بقصد بر و رنج
 کهنای عفت بد او شد در بخت
 ابله اندر حربه با فتنه کنج
 ابله خا بد بو شد در کهنای
حکایت
 یکی را از ملوک کینه کی ختنی آوردند
 پادشاهان بر کینه ختنی جاریه کندر
 ملک خواست در حالت مسنی با و جمع آید
 پادشاه کندر سر ختنی ختنه ختنه

چونکه در این کتاب آمده است که هر که در این کتاب بخواند...

چونکه در این کتاب آمده است که هر که در این کتاب بخواند...

چونکه در این کتاب آمده است که هر که در این کتاب بخواند...

نسخه خطی

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

مردار الامر وادرس

تبریز و اصفهان

می نعت کرد و ملک در خست نشد و او را بسیار کشید
 می شنو ابدن پادشاه خشمه اولدر و اما بر فرزند بنده
 که فراتش او بود و لب لبابش از بر با بی کشید نشد
 اندک خدمتکار ایدری و شکر طویلی بر فرزند ندان چشید
 بود و ز برین بگریان فردم نشد بهنگام که صحرای
 ابدن و آفتاب می کشیدن اشو صحرای و کشید
 و آفتاب در وین العطر از لبخاش کشید
 از طالعش بر میدن و چین العطر از لبخاش کشید
 اندک خلودن از کرد
 چنانکه گفته اند

نوکو بهی نامقامت زیست رویی
سین قنانه دل چرک یوزلوک
در دین

برو ختم است و بر پوست کوبی
انگه اوزنه ختم است و بر سوزنه کوبی

و انکه بخاطر خود باشد مرد را کتاب مراد او

سپاہ راوران مدت یقین طالب بود و شہوت

غالب

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

باب فی الجہان

عالم مهرش بخشد و مهرش بر داشت با همه او ملک
مجموعه در بند و مهرش بر داشت با همه او ملک

کینه کی را طلب کرد و نیافت حال یافتند چشم گرفت و
 جاریسی اندر بود که حامد دید که چشم گرفت و
 بفرموده فاسبا را با کینه کی دست و پا استوار پدید
 و بیور در فاسبا جاری پدید

پسندند و از نام قلعه جوئی بمیان خندق و راندند
بخیال که جوئی قلعه و آمدن خندق را تاسه اتان
یک از وزرائش که محضر روی شفاعت بر زمین نهاد
و بر کردن بر محضر که محضر

گفت بسیار بچار را و درین گناه نیست بلکه بسیار
بسیار است بلکه بودند بر گناه بقدر بلکه بیشتر
بسیار کان و حواشی و انعام خداوند متع و در
قول و خداوند را خداوند انعام عا و در

اگر در معاوضه سی با او ناخبر گردی چه شدی
اگر قرض المعده بر کج
که من اورا پیش از آن خشمی گفت ای خداوند
که من ای خداوند زناده بشنوم ایستد

زمین شش پند که گفته اند

ششم سوخته بر چشم جوان چو سید

فقد سئمت من هذا
العلماء الذين قد
كروا في العلم
بالحق والباطل
في الدين والدار
الآخرة

معارضه بالبراءة

کوزہ

گفته بکنند بر دمان سلجق حکایت
 اسکندر رومی را برسدند که دیار مشرق و مغرب
 اسکندر روح متعجب صورتی که مشرق و مغرب را
 به گریه که ملوک پادشاهان را در این دهر و کینه و
 پند و اندرز که از کج پادشاهان که خیزد لرزه و ترس و کینه و اندرز
 این ازین بود و چنین فرمودند گفت
 بودند زیاد آید و بهر کسی که آید
 یعنی الله تعالی هر مملکت را که گریه فرستد و این را
 الله تعالی فرستد که اندک رفته اندک رفته
 و نام پادشاهان در بیکوی نبرد
 و پادشاهان را اینکدن عزیزند اندک
 بزرگش خوانند اصل خود
 اما او را اوقه نبرد عفت است
 که نام بزرگان را بر شانی بر
 که او را اولی دانند و کنگله
 این همه میج است چون میگذرد
 چون از کج میگذرد
 خن و خن و امر و نهان کرد و
 گفت و گفت و گفت و گفت
 نام بزرگان صاحب مکن
 نام بزرگان صاحب مکن
 نام بزرگان صاحب مکن

نام نیکو رفتن کا ضایع ممکن
نام نیکو نام نیکت با بیدار

فردا در انکار و نیت الهی و کلمات الهی و کلمات الهی و کلمات الهی

و می نالید و
و اکل کرد

باب دوم در اخلاقی و درویشی
یکی از بزرگان گفت با رسلای راجه گویی در حق فلان
او گوی که در حق او بطاعت است و در حق او بطاعت است
عابد که دیگر آن در حق او بطاعت است و در حق او بطاعت است
گفت بظاهرش عیبی نمی بینم و در باطنش عیبی می بینم
شعر: هر که آخامه با رسلای راجه گویی
باز صدا آن و نیک مردان کار
در نهانی که در نهانیست چیست
محب را در درون خانه چه کار
و در پیشی را دیدم که سر بر آستان کعبه
باز درون کعبه دیدم که با نیت کعبه اشکند
بها و بود و روی بر زمین می مالید و میگفت با حق
خوش اید و چون بر آواز سوزی و اید و
و بار چه نگوونی که از خلوم جهول چه آید که ترا
شاید

شاید

باب دوم در اخلاقی و درویشی
یکی از بزرگان گفت با رسلای راجه گویی در حق فلان
او گوی که در حق او بطاعت است و در حق او بطاعت است
عابد که دیگر آن در حق او بطاعت است و در حق او بطاعت است
گفت بظاهرش عیبی نمی بینم و در باطنش عیبی می بینم
شعر: هر که آخامه با رسلای راجه گویی
باز صدا آن و نیک مردان کار
در نهانی که در نهانیست چیست
محب را در درون خانه چه کار
و در پیشی را دیدم که سر بر آستان کعبه
باز درون کعبه دیدم که با نیت کعبه اشکند
بها و بود و روی بر زمین می مالید و میگفت با حق
خوش اید و چون بر آواز سوزی و اید و
و بار چه نگوونی که از خلوم جهول چه آید که ترا
شاید

انکار ندارم بطاعت
از تقصیرات عبادت استغفار میکنند
اصح نمانست احد و لا فضع نه مانا احد
السؤال شنی و سوالان بفعل
و انزل فی بیعت
در دوازده

خوش

اعلاده

من نگویم که چاه غمم بند بر
و بجزم ^{قبول اید}
قدیم عفو بر گناهم کشت
عفو فلان گناهم او زنده چک
حکایت عبدالغفور کیلانی را رحمه الله علیه وودهم وودهم
کعبه روی بر حصا نهاده بود و گفت ای خداوند بخش
رحمته بوزن چغداوزنه قوش اید و اید روی یارب بخش
اگر سبب عفویم در قیامت ناپیدا برانگیزد تا دور
عفویم باین اید قیامت این گناهم قوش ناپیدا
روی نیکان شرمسار نباشم ^{افدا او عیالم}
بوزن روی بر خاک چرخ نگویم ^{دیرم}
بوزن چرخ طراغی او زنده
هر سحر که که باد می آید
بر سحر و فتنه که بید کلور
ای که مرکز فراموش نگنم
الاستور که مرکز سنه اول غم
بخت از بند باد می آید
بخت فتنه کلور
حکایت دزدان خانه پارسایی در آید چند

طلب

ای خواجه احمد اوجا قیامت
ای خواجه احمد اوجا قیامت
ای خواجه احمد اوجا قیامت
ای خواجه احمد اوجا قیامت

طلب کرد چه زنی نیافت و رنگ شد بار سار
طلب کرد چه زنی نیافت و رنگ شد بار سار
خبر یافت کلیمی که زرد آتش بر گرفت و در ده کذا
خبر یافت کلیمی که زرد آتش بر گرفت و در ده کذا
وزند آتش نام خود شود ^{شود}
اندر نام خود شود
شدیم که مرد آن راه خدا
الستیم که الله بولی از بند
در و شمشان را بگردان
در و شمشان را بگردان
تراکی پسر شود این مقام
سکافین برادر بو مقام
که باد و سنان خلافت و حاکم
بزا او سنان و کله می لغز و در و حاکم
حقیقت موقت اصل صفای در روی و در فضا
صفای اندک می نوک حقیقتی بوزن او نه
نه چنانکه در نیست عیب که نه و در پیش عیب
شویله دکلور اردی و دو غلور و کله اول
شعر در بر آید چو گوشت سلیم
برابر بواش فتنه کبی
در فضا هم چو گرگ مردم خوار
ارک بواش فتنه کبی

در فضا

ای خواجه احمد اوجا قیامت
ای خواجه احمد اوجا قیامت
ای خواجه احمد اوجا قیامت
ای خواجه احمد اوجا قیامت

درویشان برآمد و خود را در سبک صحیح مانتقم گردانید
 در پیش رو رنند، کلمه و کند بوی بزم هجته سلکند
 مغرور چه دانند مردم که در جامه بگست
 نموبسند، داند که در نامه چیست
 از آنجا که سلامت حال درویشانست گمان فصولش
 برونند و بیاری قبولش کردند
 ظاهر حال عارفان و لغت
 عارفان مانند ظاهر و لغت و حقیقت
 این قدر پس که روی در خلقت
 بود قدر بیشتر بود خالصه در
 در عمل گوش و هر چه خواند بوش
 غله دروش دلی مژنه استرنگی
 ط
 نانچ بر سر نه و علم بر دوش
 نانچ بر سر نه و علم بر دوش
 ترک دنیا و شهوشت و بوش
 دنیا بی ترک آنکه در دشت و بوش
 بار سبایی نه ترک جامه و بوش
 بار سبایی نه ترک جامه و بوش

كوكب
كوكب كند و بنج و ككاف الحرف و الزوايا السابعة و السنين السبع و العز و الجاني
مخاض بنج و بنج السويك و قبيح و ككاف ما شاف و الزوايا العشرة و قبيح

طوبه در، چید، ار او مشق کسر

مختار اوزارنه فكر و سلاطه نه اتم

صالحه بنت عبد المطلب. وروى في توفيق. ابراهيم بن ربيع. وروى
(ابن) توفيق. وروى في توفيق. وروى في توفيق. وروى في توفيق.

فرو ناستوناسین که خضه در بر کرد
از آمدن کبود که خضه بی شکند

کعبه طون اشکر چو لیل انار

و در جی بدر و نیکو کار روز روشن شد و در آن تاریکی
و بدر در آن احوال که گویند روز روشن اولی و اول فرکانی

مهر را بقلعه در آورند و بر زندان کردند ازان
دکتر فایه ایمنه ستور دله و زندان فایه ایمنه اول

U

نام از کتب کفایت و طریق عرفان گرفت که السلامه
تألیف صمد بن سید کریم و خان طریقت و تدقیق السلامه

که را منزه است فائده مزار
نه کجبه مزار فالورنه اولیه

بیا لایه هم کاوان ده ر
بشدر دکلر کدیگر صفون

خدم کا دم اگر چه بصورت افدام اما بدین حکایت
۴ فقدم اگر چه بصورت افدام اما بدین حکایت

بر بد نهمه قند بر مجلسه

از سر بر سر کنند از فلک
از سر بر سر کنند از فلک

[illegible]

الاصلي بمسح

قوله مع معونه

لا اله الا الله محمد رسول الله

موقوفه خاندان بهرام شاه

بفتح خام

مضارع

خواه از انک در پویشین مردم افق

حکایت
زاهدی مکانی را می بود و چون نام
بر سر او نوشتند که از آن خوراک
غذا را او بود و چون بهار خاسته
بیشتر از آن کرد که عادت او بود
تا نطن صلیب در حق او زیاد کنند
بیت تر که تر به بکعبه نیست
کین ره که تو میری بگرستی
چون به نام خویش باز آمد سوره
خواست تا تن او کند پسری
داشت صاحب فرست گفت ای
پدر چار و دعوت سدهان چیزی
نخوری گفت در نظر ایشان چیزی
نخورم که بکار آید گفت نماز
هم قضا کن که چیزی نکود که
بکار آید قطع ای عزیز همانها
به کف دست عید جاد گرفته و بر
بغل تاجه خواهی خریدن ای مغرور
روز در ماندگی بسیم و غل ص

مکاتبت

من العدة وما عدا انت ومفعول قول محاسن وهو جمع ضنى
استحسنت عما خلا في القياس

حکایت بنور کی را در محفل می نمودند و در او صلا
 بر او ای بر مجلسه او کردند و گوید که در صفا
 همیشه بهالغری نمودند بر آورد و گفت من آن
 کس که من از **ش**مخصم عالمیان خوب منظر
 و زخمت باطنم خجست مقادیر
 طاد و سر راستش و نگار که است و طاق
 طین کند و او و جل از بان زشت خون
 یک از صالحان لیسان که معافان
 در و بار عرب مذکور بود و کرامات او مشهور
 جامع دمشق در آمد و بر کنار بر که کلاسه طهارت
 می ساخت **باب**ش باخیزد و جلوس و افتاد
 عسفت بسیار خلاص یافت چون از نماز پیوسته
 در حق مشتعل

والمعنى ما بين يديه صلى وفضيلته في الدنيا
بذلك وكيفية فيه فان هذه الامانة الشراة و
الرب - تطلع عليه كما هو دلالة السورة
بمعانيها وذن عثمان
الحكم جهلا

[illegible]

ومی رسانند

[illegible]

کے روند،

ای فونڈاٹور ۴

شیرینان

وعني والعطف على

ومن الذي كان له في الدنيا
صوت يسبح بالمرحمة
فقط من الجودان
ايضا و

یعنی علیہ السلام

[illegible]

مکان نشین جمیع الکسریه و معمران و اهل کهنه
گفتند که ای پسر الغوابس تا
بی هیچ بختی

ان بنور نرسن خود و قبلن کلان علی
من الکرب و الشدة

بجای آوردن و لا یجوز ان یسافر علی وجهه
او اگر چه در آنجا باشد و از دنیا برود و جوارحش را بر زمین

و اگر چه در آنجا باشد و از دنیا برود و جوارحش را بر زمین

بجای آوردن و لا یجوز ان یسافر علی وجهه

فلا یسافر علی وجهه و لا یجوز ان یسافر علی وجهه
و لا یجوز ان یسافر علی وجهه و لا یجوز ان یسافر علی وجهه

و جسمی از پس گردن برود و اگر خطمی مرد است
خوش است زیر مغبلمان بر او باد و صفت
شمار چهل و یک تن که در میان است
کفیم از ساریان شده که گفته اند
پای مسکین بپاوی چند روزه
کنز قیل سوه شده است
ناتوان جسم فتنی لا غر
لا غر مروه باشد از سختی
پار سایی را دیدم بر کنار دریا که
بلند و بیخ وار و نه می شد و مدتها در آن رنجور
بود و دردم شکر خدا که گفتی شکر که ام نعمت

گفته شد و قتی نعمت نکران

بیکویی

تولد زار معقول ثانی شود و مرد و زار یعنی نالان و زار یعنی ناله و مهربان معصومانه

بیکویی گفت انگه و مدتها بصیبتی گرفتار نه بمعصیتی
اورسن ایند شور که بخت کند فخرم کنایه دگر
شکر که مر از زار یکشتن و مد آن بار عزیز
کوی که از پس گردن برود و اگر خطمی مرد است
خوش است زیر مغبلمان بر او باد و صفت
شمار چهل و یک تن که در میان است
کفیم از ساریان شده که گفته اند
پای مسکین بپاوی چند روزه
کنز قیل سوه شده است
ناتوان جسم فتنی لا غر
لا غر مروه باشد از سختی
پار سایی را دیدم بر کنار دریا که
بلند و بیخ وار و نه می شد و مدتها در آن رنجور
بود و دردم شکر خدا که گفتی شکر که ام نعمت

بمنزله

بیکویی بی بار خطاب

از زار و معقول ثانی شود و مرد و زار یعنی نالان و زار یعنی ناله و مهربان معصومانه

بیکویی بی بار خطاب

و گفتی بخشیدم

بیک

واما و بعد فرستاد و گشت عالیه فاسله جلد
خلافته فان الوصه عن تر السحاب

بیت یوسفین در شان یوسفین لایق ان قور در شان یوسفین
بیت یوسفین در شان یوسفین لایق ان قور در شان یوسفین

هر چه از ان درویشتر است و غنیتر محتاج است
مردی که اول درویشتر که محتاج و فقیر

حاکم است از وداشت مملکت کردن گرفت که چها
ایم ال اندن چکدر و دق ملامت اند دند که چ

بر تو شک آمد بود که درون نگردی لا از خات چین بار
سنگ از که کار کشته بید که اخلفی اندک الا بونک کتب بار

گفت ای خداوند شنیده که گفته اند خان دوستان
ایندک استند که در بخت در دوستان

بروب و در دشمنان میگویند
بود دشمنان فایده در

چون فرومانی شخصی زن بخت اندر مده
استو فلاس قانندک بخت بخت اید خود

دوستان را بپوست بر گشت دوستان را
دشمنان در سن چو دوستان کور

حکایت یک از پادشاهان پارسایی را گفت
بر پادشاهان در پارسا آمد

بعد از ما با دمی آید گفت بای هر که که خدایی را
کوز د بندن ایمن کلور

پیشتر فراموش میکنم
او اندم

هر چه در او انگس زب خوش بر آید
بر یکا است در او که وقت

من و بعدین زور و دوا
وانرا

بیت یوسفین در شان یوسفین لایق ان قور در شان یوسفین
بیت یوسفین در شان یوسفین لایق ان قور در شان یوسفین

بیت یوسفین در شان یوسفین لایق ان قور در شان یوسفین
بیت یوسفین در شان یوسفین لایق ان قور در شان یوسفین

وانرا که جوانی بد کرد و اند
و شوق او که فایده سکر در

یک از جمله صاحبان جوانی دید پادشاهی را در کشت
صالحون بره دست کور در پادشاهی جسته

و بار سبایی را در دوزخ برسد که بوسه در جا
دور زاهد جهنم صورت در بونک در بر لایق

این چست و سب در کشت آن چه که با جلفان
بوند در کانه سب در بونک در جلفان

چند شتم گفتند این پادشاه باراد و دوستان
حاز دقا ایند در پادشاه در بونک

در کشت است و آن پارسا به تقریب پادشاهان
جسته در واور زاهد پادشاه بخت

در دوزخ
جسته

و گفت بخت کار آید و شمع و موم
النگر آن از کلور و موم

خود را از علهای نگویند بهر دوار
سند و خور عله کردن خور نمیش بر دون

حاجت بکلاه برگی داشتند
کلاه برک در حق سکا در کور

در پیش صفت باش و کلاه تیر
دنا کار کلاه

دوت
بهر دنا

بیت یوسفین در شان یوسفین لایق ان قور در شان یوسفین
بیت یوسفین در شان یوسفین لایق ان قور در شان یوسفین

بیت یوسفین در شان یوسفین لایق ان قور در شان یوسفین
بیت یوسفین در شان یوسفین لایق ان قور در شان یوسفین

رویداد

و نو بر بانی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

و لغو بختی مروی **ششم**
دو، او، زنده، اولد
شخص بیمار بر سر بیمار گریست
بر شخص دکا **هفتم** خسته باشد او زنده، افکند
چون آمد روز بمری و بیمار بگریست
و گذر گذر اولد و خسته درلد
ای بسیار است نیز رو که بماند
از بخ نیز بورات که افکند
که خسته لنگ جان بهتر بود
که افتاد اشک جان منزله الله
بر سر در خاک بن در ستار
چون که طهره بن در ستار
دوین کردیم و زخم خور و نمر
و انگ و زخم بهشت اولد
حکایت عابد بر پادشاه طلب کرد عابد اند
بر عابد بر پادشاه اند و فکر
کرد که وار و بی بخورم تا صعب شوم مگر ظن
اند که براون بیم
صلاحت حق من زیادت کند و اور و اند که
صالحین ظن بهم حق زباده او استور مشرور که
وار و فانی بود بخور و بمر
اون و بیخ اند و بیدر و اولد

قولہ تفسیر اور وصف مذکور
کی تصحیف و التباس
۲۱ (۱۱۱۱)

بیت

مجموعه کتب خطی و کتب چاپی
 بنده کتب خطی و کتب چاپی
 کتابخانه عمومی

چون بستاند و بدینش برده شود
 پسته کسی گزیده که آن دولی بنی
 پوسست بر پوسست بود هم جو پزار
 در اول او در اول اول
 بار سبایان روی در مخلوق
 از آمدن بوزن مخلوقه
 پست بر قبل میگذشت
 از گذشته قبله فلور
 چون بند و خدای خویش خواند
 خور کند و نگرین اوقیه
 باید که بر خدای نداند
 گزیده که نگرین بخیر بلید
 کاروانی را در زمین بونان هر دو
 بر کاروان بونان زمین در دینار
 و نهی الی قیاس بر داشتند باز کاروان گریه
 و قیاس بر زمین گزیده باز کاروان افکنی
 و زاری در نهانند و خدای را و پیغامبر اشجع
 و زاری خود را و نگرین
 او در نهان و سودی نداشت
 گزیده و نگرین و نگرین
 چه پیر و زشت و زو تیره روان
 گزیده و نگرین و نگرین

مجموعه کتب خطی و کتب چاپی
 بنده کتب خطی و کتب چاپی
 کتابخانه عمومی

مجموعه کتب خطی و کتب چاپی
 بنده کتب خطی و کتب چاپی
 کتابخانه عمومی

چون طوفان بوزن بلای جانده و دوی

مجموعه کتب خطی و کتب چاپی
 بنده کتب خطی و کتب چاپی
 کتابخانه عمومی

مجموعه کتب خطی و کتب چاپی
 بنده کتب خطی و کتب چاپی
 کتابخانه عمومی

چون بستاند و بدینش برده شود
 پسته کسی گزیده که آن دولی بنی
 پوسست بر پوسست بود هم جو پزار
 در اول او در اول اول
 بار سبایان روی در مخلوق
 از آمدن بوزن مخلوقه
 پست بر قبل میگذشت
 از گذشته قبله فلور
 چون بند و خدای خویش خواند
 خور کند و نگرین اوقیه
 باید که بر خدای نداند
 گزیده که نگرین بخیر بلید
 کاروانی را در زمین بونان هر دو
 بر کاروان بونان زمین در دینار
 و نهی الی قیاس بر داشتند باز کاروان گریه
 و قیاس بر زمین گزیده باز کاروان افکنی
 و زاری در نهانند و خدای را و پیغامبر اشجع
 و زاری خود را و نگرین
 او در نهان و سودی نداشت
 گزیده و نگرین و نگرین
 چه پیر و زشت و زو تیره روان
 گزیده و نگرین و نگرین

مجموعه کتب خطی و کتب چاپی
 بنده کتب خطی و کتب چاپی
 کتابخانه عمومی

مجموعه کتب خطی و کتب چاپی
 بنده کتب خطی و کتب چاپی
 کتابخانه عمومی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

من باجاء الشئ يبيع بثمان مائة الف درهم
جمع اخيه اخاه باكم
والله اعلم
سنة ١٠٠٠

مفتی

(Faint handwritten notes at the bottom of the page)

[illegible]

یعنی دور خجسته سرال یعنی دور باشد ازین
سرال مبارک جمله معترضه است

در حق او بر خاتم عادت دیدند و بر حقیقت عظمی

در حق او بر خاتم عادت دیدند و بر حقیقت عظمی
 عادت او زنده محال گردد و در حق عظمی هیچ کس
 خندیدند یکی از ان میان زبان تعرض و از کرد که این
 کس که کلام بر او ارادان اعراض دهنه از نذر بود
 حرکت نامناسب را از خود مندان کردند و خرقه مشایخ
 حرکت عقلی فکر نامناسب اندک مشایخ خرقه
 کسین مطر دادند که در میان عمرش و در می برگشت
 بود چنین مطرب و در میان بیخه عریضه بر ای بر ای از نذر
 خود است و قرآن خند از روی **شعر**
 او عیش و بر انون پارک و خند از نذر
 مطر علی دور ازین خجسته سرال
 بر مطرب که ارق بود مبارک سرالین
 که دو بار شش نید که در میان
 منع ایوان زخمور او پیرید
 رانست چون بانگ از دهن بر
 خول و او از اعنن
 که در زبان تعرض مصلحت است که گونا گوی
 این که اعراض دهن و اولد که قصه ادین
 که مرا که است این شخص ظاهر شد است گفت مرا
 از این که بوی خود که این

بن

در حق او بر خاتم عادت دیدند و بر حقیقت عظمی

در حق او بر خاتم عادت دیدند و بر حقیقت عظمی

در حق او بر خاتم عادت دیدند و بر حقیقت عظمی

در حق او بر خاتم عادت دیدند و بر حقیقت عظمی

در حق او بر خاتم عادت دیدند و بر حقیقت عظمی

در حق او بر خاتم عادت دیدند و بر حقیقت عظمی

در حق او بر خاتم عادت دیدند و بر حقیقت عظمی

در حق او بر خاتم عادت دیدند و بر حقیقت عظمی

نیز بر کیفیت آن واقف گردان تا محبت تقرب
 دق آنکه بین کند واقف اند تا شوق
 غایب و بر مطالبه که کردم دست غفار گویم گفتیم بای
 سزیم و شور خطا و در نه گراندم ایتم ایتم
 بعین انکس شیخ احلم بار با بشک سماع فرموده
 سوز غلند او را بشکیم بر سر سما و ترک آنکه بیور شد
 است و موعظه را باغ گفته و در سمع قبول من
 و غام او کند و شد بر بتم قبولم قلاعند
 نیامده است تا مشبخت باندنم باز کرد
 بگویم شد بر بگویم که بر بگویم بگویم
 و طالع میابول بر بگویم بگویم در آمد و بدت
 و مبارک طالع بر بگویم بگویم بگویم و بگویم
 این نوید کردم که بغیر عمر کرد سماع نگردم
 اند تا بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم
 و محالطت تمام شد و قتل کوس سزیم
 و از خوش از کام و دمان و لب سزیم
 ابو اواز بر بگویم بگویم و بگویم و بگویم
 که ترغیب کند و رنگند در بغیر بید
 اگر ترغیب کند و رنگند در بغیر بید
 و بر بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم
 اگر عشاق و صفایان و حجاز است
 اگر عشاق و صفایان و حجاز است

چکر غنیم

مجاویز از خطای غنیمت بسیار کرد

بفرموده مضامین بنویسند و درین مضمون
 از خطای غنیمت بسیار کرد

عزیز است از خطای

از خطای غنیمت

از خطای مطرب مکرده نشوید
 مکرده مطرب مکرده نشوید
 لغت را گفتند و در از که آموختن گفتن از ای اویان
 گمان ایتم ایتم ایتم ایتم ایتم ایتم
 که هر چه از ایشان در نظم و نایب سنجیده آمد از محل
 زیر بر آنکه از آنکه در نظم و نایب سنجیده آمد از محل
 آن احسن از که دم شد
 خلدن ایتم
 گویند از سر باز بگویم حرفی
 سوزید از این او چندین بر حرفی
 که از این بگویم بگویم و بگویم
 م که بگویم بگویم بگویم بگویم
 و کر چند باب حکمت پیش نهادن
 و کر بوز حکمت بگویم بگویم بگویم
 کخوانی آید پیش باز بگویم در گوش
 عابد بر حکایت گفت که شکی ده
 بر عابد حکایت او را که از آن بگویم
 من طعام خود روی و شب نایب سنجیده
 و بگویم بگویم بگویم بگویم
 صاحب و این شکر و گفت که نیم نایب سنجیده
 بر صاحب و این شکر و گفت که نیم نایب سنجیده

خط و دانه غنیمت عالم غنیمت
 باز بگویم بگویم بگویم بگویم
 از خطای غنیمت بسیار کرد
 باز بگویم بگویم بگویم بگویم
 باز بگویم بگویم بگویم بگویم
 باز بگویم بگویم بگویم بگویم

در عازم

بنیاد کمالی است که در این عالم است
و این کمال را در این عالم است
و این کمال را در این عالم است
و این کمال را در این عالم است

که طوفان بر جنت بر خیزد
گاه غایت دگر که دور زرد
که بید خواستم بشیند
گاه بید خواستم بشیند
نیک باشی و بدت گویند خلق
ابو اولاس و سکار بر سر دگر خلق
که بد باشی و نیک بشیند
بگذر شوند که بر سر اولاس و سکار
لیکن مرا که حسن ظن بر کان در حق من بکما
بکما که اولاس که کفر گفته بهم حق
رو باشد اندک بر دل و بنهار خورون که
رو اولاس فکر شکال و بنهار بیک
که در عین نقصانم
که در عین نقصانم
که در عین نقصانم
که در عین نقصانم
که در عین نقصانم
که در عین نقصانم
که در عین نقصانم
که در عین نقصانم
که در عین نقصانم
که در عین نقصانم

بسیار است که در این عالم است
و این کمال را در این عالم است
و این کمال را در این عالم است
و این کمال را در این عالم است

در سینه
در سینه
در سینه
در سینه

در سینه چو سود عالم الغیب
خابو بخلو اولی نه اص غیب بی
و انکار بر میان و انکار
و انکار بر میان و انکار
که گویم بیکی از میان که فلان بفساد من
که گویم بیکی از میان که فلان بفساد من
که گویم بیکی از میان که فلان بفساد من
که گویم بیکی از میان که فلان بفساد من
که گویم بیکی از میان که فلان بفساد من
که گویم بیکی از میان که فلان بفساد من
که گویم بیکی از میان که فلان بفساد من
که گویم بیکی از میان که فلان بفساد من
که گویم بیکی از میان که فلان بفساد من
که گویم بیکی از میان که فلان بفساد من

بسیار است که در این عالم است
و این کمال را در این عالم است
و این کمال را در این عالم است
و این کمال را در این عالم است

در سینه
در سینه
در سینه
در سینه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

شکوه گاه شکوه و گاه خوشید
چرخ گاه اچلش در و گاه بوملش در
دورخ و فرت بر من است گاه بوملش
انچه گاه چلش در و گاه اوزنلش

گفتن ای یار عزیز تو عزیزتر منم ده چه جای تهنیت است
ایند که از عزیز یار بسکه تو بیک در نه بشارت برین
آن روز که تو بدین علم تائی بودی و امروز شوش
اول کون سن کوردی که آنکه علی ایبر و بیکون بر جهان

جہاں **یہ** اگر دنیا باشد و دروندیم
شوق اگر دنیا و دنیا دود یوزیم

مردم بای زین درون آشوب زینست
بر بلا بوندن این قورند زین بوند

مجلس کبریا نواکبر خواهمی
استغفر الله ربی و استغفر الله ربکم

مارا و وحش ارکان دولت و اعیان حضرت و حضرت
 او بار و کش دولت ارکان و حضرت اعیان پادشاه مدبر
 ملک بخار آوردند و تسلیم مغایر خلیف و خرابین بدو کردند
 و صیغه بر نه گوردل و قلعه گراختار کردند و خزینه زر اکران
 و مدنی ممکن راند بعضی امراء دولت گشودن از اطاقت
 و بر مدتی ممکن گوردل دولت بکشدند بعضی بویین اکران
 او به بجهند و ملوک آن طرف به سارعت برخاستند
 و دژ در و او را طرف پادشاه مدبر و صومعه در دژ
 و به قیامت لشکر آوریدند فی الجمله سپاه و رعیت لهم
 در شمع بر و بر دژ اطاقت اسپاه و رعیت
 برآمدند و بعضی از اطراف و نواحی از قبضه تصرف
 و قبضه اطاقت و در این باره نیک تصرف
 او به رفت و رویش ازین حوادث بر ایشان
 قبضه کنند و در و بوی حادث کردن
 خاطر می بود و ناچکی از دوستان قدیمش که در قات
 ابدی تا قیام دولت کردن بر و در و بشد
 در ویشی قرین او بود و از سفر باز آمد دوران
 حالتی آنکه بار ابدی به سفون که نیکو کرد و او را
 مرشد دیدش گفت منت خدای را عرواق کلان
 مرشد گوردل از ابدی که الله که عزیز و جلیل
 از قات برآمد و قات از پا و بخت بلندت پاورد

کلامی که در کتب و کتب ابا عبد الله و بنویس جناب پارس

و

[illegible]

منا عین مناع عین
فعل

یا زوی

مفتوح مطهر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
دلائل على الحق والهدى إلى النجاة

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or note, located at the bottom right of the page.

بسم الله الرحمن الرحيم

منه و ما هو في نفسه
مكرر كذا م
في سنة ثمان

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل العلم نوراً
والمعرفة هدىً والحق ظاهراً
والعدل قائماً والبرهان واضحاً
والنور ساطعاً والهدى مستقيماً
والصواب جليلاً والخطأ مبيناً
والحقيقة ظاهرة والباطل خفية
والعلم نافعاً والحكمة علية
والإيمان قواماً والعبادة طرية
والجنة مثابة والنار عقوبة
والرحمة واسعة والعقاب شدة
والغنى بغير حساب والفقير محتاجة
والملكوت لا يورث ولا يشترط
والجنتان على طرفي الآفاق
والسنة على راس الحروف
والله اعلم بالصواب

عقود

Handwritten Persian script at the bottom of the page.

گفت

گفت بر ایالتی که هر روز می توانی دیدن مگر در
اینکه نشو بچون که بزرگوار آن کور مگر او نور مگر
ز میان که محبت و محبت
محبوب و محبوب
نیکو کار مردم شدن عجب نیست
خلق دیدارند و در میان عجب و کمالات
ولیکن بخت آنکه گویند پس
که خوب شدن را سلامت کنی
سلامت را درین
سلامت نیاید شدن از کس
التماس اولی که در
یک را از بزرگان یاد می خانی و در شکم
بر سر اولی که در میان بید و زند
پس چیدن کردن و طاعت خط این نه است
در ملک دندر و از خط اند طاعت بود اعتبار
از وی صادر شد گفت از بزرگان مرا در این چه
اندن صادر اولی که ابتدا از اولی که بهم بودند
کردم اعتبار نبود و بزه بر من نشو شد
اعتبارم بود و بزرگوار بهم آورده بر من
و راجعی مانند رون من شد و شایسته بزم معذور
در این راجع بهم باشد و شایسته بزم معذور

اما بعد دیوان را وقتی توان
دید که معذ را باشد قطعه
در بزرگی و دار کی و عمل
و آشنایان فراغی دارند
روز در مانند کی و معذ را
در دل پیش دوستان دارند
لا

بمقتضی و متابعت مواد و موصی
مفوض و قبل سبب گشته اطلاع

وارو که ز حقیقتش رسیده و من را حق با منم
 شکم زندان باد و دست از خرد و منم
 قرن بل او بدر ار عقلو
 بند از قیاس عاقل باد و در بند
 صر باد و اندر شکم باشد فرو و منم
 چه بیل قرن اجنه اول است صمد
 که باد اندر شکم بار بست بر و منم
 ریزاید قرن اجنه یونگر که کل اوزرنه
 حریف زرش روی تا سوار کار
 از زرش بزا جوی در سارین
 چو خواست شدن دستش شمار
 چو گنار دلبه اما دو کبه
 از صحن باران و مشیت ملالنی آمده
 دشتی باران را حجتی آیم بر ملا ریکه
 بود و در میان قدم نهاده و با جوانا
 کلمه اندر باغ قدم صحران قدم و جوانا
 کرمم تا وقتی اسیر قدم فرنگ شد و در فتنه
 اندر آیدم شور و فتنه دل زنده غنچه اسیر و دلم و طبع
 طراوت و حسن با وجود این بکار کل را بسته بکار
 خنده خنده بهر دل که بختی بختی

از روستا

از روستا حاکم که سیاحت معر من میان ما بود که کرد
 بر سحاب ابله که اگر از بسنگ برزم از آمدن و اردن اخذ
 و شناختن کفن ال فلان این چه حالتی که گویم
 واکله ایند بود حاله ایند دستم
 همی که چنم از مردمان بکوه و بدشت
 بخت خردم خلفن طاعه و یازند
 که از خدای نبودم بد بکر بر و اوست
 که نکریدن او عیالیم خندید در منم
 قیاس کن که چه عالم بود و درین سعادت
 قیاس آید که آن عالم اولاً بوساعت
 که در طوبی نام و مهم بهاید ساخت
 که نام و در طوبی سکند بکا در عکرا
مغز پای در ز جبه پیش و وستان
 ایضا ز جبه دو سینه کند
 به که با بیکان کان در بوستان
 بیکر که یاد کرد بوسنان و او عفتن
 بر حالت شاه من و من آورده و دیده و بیمار در قید
 بنم بر مر عالم رکن کتور و اوون قزیده و نکر
 فرنگم خلاص کرده و با خود طلب برده و و طبع داشت
 قید من بیا اندر و کند سید جلد الله و بر فتنه و اردن
 سنجاق من در آمد کما بین صید و بیمار و مدتی آمده
 آیم نکات بسیار کاتبه و بر من

آورده

المراغی

فرستاد عشق را که از کجی و دلتی از کجی و دلتی
 که در طوبی نام و مهم بهاید ساخت

زبان طبعی

بیت و یک

حقا

2/3

مقصود از این
معارف و اساس

وغيره اسامی صنف من استخوان و صنف نرنگها طور و در اسامی
بالرسم مصدور باشد استخوان و نیز مصدور اسامی که در قوس است
از کمال

مرفوعه على ما على

منصور بعد
عبدالله بن عباس
بن عباس بن عباس

در بیان حقایق و معانی

فصل در بیان حقایق و معانی

کل شخص جو عارض خوبان
 آنکه قور کما خوبد بکافی کسی
 سببش هم جو زلف محبوبان
 سببش محبوب باغ زلفی بکسی
 همچنان از طبع برده عجز
 شود قور ضووی قورند
 شیر نافرود طبع دایه منور
 سودا پیش دایه او غلاظی منور
 ملک در حال کینه کی خوب رو بکشتن فرستاد
 پادشاه در حال بر خوب بودا چاربه خانه وریدی
 شراب من به بار عابد شرابی
 بو عابد الهی آن پار سندن
 ملاک منظره طاروس زینتی
 قرینه منظره به برشتی
 که بعد از دیدش صورت نهاده
 آن کور دکان حکایت صورت بختی
 وجود بار سبایان را شکستی
 و زاهد لروک وجود جلالی
 هم چنین در عفت او غلام بدیع ایثار لطیف الاعداد
 شود آنکه از دلی بر غلام
 منبر دید از دیدش بکشتی
 شود آنکه از دلی بر غلام

در بیان حقایق و معانی
 در بیان حقایق و معانی
 در بیان حقایق و معانی

در بیان حقایق و معانی
 در بیان حقایق و معانی
 در بیان حقایق و معانی

مهمان

در بیان حقایق و معانی

همچنان که فرات مستقی
 شود که فرزند بوز استیج
 طبع خوردن گرفت و کسوزها تطف بوشیدن
 بیگانه و دزد و پیکر کسیر
 و از فو که مشهور منقح یافتن و دور حال غلام و کسیر
 و دن قورایین شدن بر خود ارق بولف و افکار و جابج
 نظر کردن و حکما گفته اند زلف خومان از جیبان بخت
 جانم نظر آنکه و کس دیشور خوبد زلفی عفتا باغ کز زیند
 دوام منغ ز برک
 و زینک خوشتر در اقی
 در سر کار تو کردم و از دین بامدانش
 سئل اشک او خند آنکه هم گوئی و دین بایله
 منغ زینک تحقیقت منم امروز تو دامن
 برک خوش حقیقت منم بوگون سن در اقی
 فی الحقیقه دولتی وقت مجموع مرز و اماند که گفته اند
 ایضا وقت دولتی دلی زواله کلان که دیشور
 هر که هست از رفیع و پیر و مرید
 هر که دارد حقید و پیر و مرید
 و در زبان تو را ناک نفس
 و در پیکر تو سوز اسندن
 چون بدینا و و ن فرود آمد
 و دایه دینا به اسفند کلان

مهمان

در بیان حقایق و معانی
 در بیان حقایق و معانی
 در بیان حقایق و معانی

بزرگ ملک بدیدن اوم رخت کرد و عابد را دید از مینات
 بزرگ دانی پادشاه کور ملک رخت اند و عابد کور دهم اولم
 خشن بگردید و سرن و سغده و فریه شد و بر بال
 میبازان دوش و خور و بیاف و سمر اوین و خور
 و بیانیکه کرد و غلام برین بیکر با هر وجه طادوسی
 بعضی از زن بکجه لبش و بر لبوزلو خور کادوس و بیبزیب
 بر بالال کسش استناد و بر سلامتی حالش شادمانی
 باش از زند درشت حالش سلامتی شادمانی
 کرد و از هر دو کس سخن گفتند تا با جام کار ملک گفت
 اند و بر بادن سوز سوبله بد تا آشکارا فریه پادشاه اینک
 چنانکه من این دو طایفه را دوست دارم که ندارم
 سوبله که برابو اگر طایفه بی سوز
 علماء و زناد و وزیر فیلسوف جهان دید حاضر بود
 عالم و زناد و وزیر عاقل کور من حاضر اند
 گفت ای خدا اولد شرط دوستی آنست که با هر دو طایفه
 اینک از خداوند دوستی شرط اولد که اگر طایفه
 نیکیوی کس علماء را زنده نهد تا دیگر نخواهند و زهاد
 اینک ابد عالم و سوز و بر تادان اقبال و زهاد
 از چپ سده که تا از زهد باز نمانند
 بر نشسته و ربه که تا زهدن کرد و قلمیاله
 زاهد که در دم گرفت و و پندار
 زاهد که در دم گرفت و و پندار

گفت ای خداوند جهان
آنکه دانه است نمی
تواند و آنکه می تواند
زاهد نیست ملک
نخندید و چوند همانرا
گفت چند آنکه تو این
هفتصد و بیست و یک
ایوان است و اقرار
این یخ دید و را
عداوست و انکار
و حق بجانب اوست

٥٠
 في كتابه
 في كتابه
 في كتابه

زاهد بر از کسی بدست آید
 اندر زاهد دل بر سر
 قانون خوب صورت و پاکیزه و دور
 خوب صورت و فانی و آری و یوزنگ
 نقش و نگار و فانی و یوزنگ
 درویش خوب است و فرزند و آری
 ابو خلیلو درویش
 نان زبانه و لغت و در یوزنگ و یوزنگ
 عاریت انگار و در یوزنگ و یوزنگ
 بیت نامر است و دیگر م باید
 تا بهم اول و یوزنگ و یوزنگ
 که خطا کنند را مدم شاید
 اگر او یوزنگ و یوزنگ
 حکایت یکی را از علماء را سحر پرسیدند
 بر سر حکم عالم کردن
 که چه گوئی در میان و غیب گفت اگر میان از بهر
 نه درس و غیب گفت اگر میان از بهر
 جمعیت خاطر می مانند حلال است و اگر جمع از بهر
 جمعیت خاطر می مانند حلال است و اگر جمع از بهر
 می اندیشند حرام
 می اندیشند حرام

[illegible]

خاک از بر آن کینه عبادت گرفته اند
 آنکه عبادت بلی غنچون و بشرد
 صاحب دلان نه کینه عبادت بر آن نان
 صاحب دل عبادت بلی غنچون و بشرد
حکایت درویشی بمقام در آمد که صاحب آن بقوه
 بر درویشی بمقام اجنه کلاه صاحب آن بقوه
 مردی کریم النفس بود طایفه اهل فضل و بلاغت در
 کریم النفس بود طایفه اهل فضل و بلاغت در
 صحت او و مریکی بدله و لطیف می گفتند درویش
 صحت او و مریکی بدله و لطیف می گفتند درویش
 راه بیابان کرده بود و مانند و چنبر خور و مکی
 صحرا یون اعرش ابدل و نقش و برشته پیمایش بر نه
 از آن میان بطریق مطالب گفت ترا هم چنبر
 اوراد و لطف بولیده کن آن لقا و لقا بر نه
 بسیار گفت جواب داد که مرا چون دیگران فضل
 دیگران اسد بنم عجب بد
 و بلا غنیمت نیست و چنبر خور و ام یک بیت از من
 غنیمت نیست و چنبر خور و ام یک بیت از من
 قناعت کند ممکنان بر خست گفتند با کور گفت
 قناعت کند ممکنان بر خست گفتند با کور گفت
بیت من گریه در برم سفر نان
 من گریه در برم سفر نان

خاک از بر آن کینه عبادت گرفته اند
 آنکه عبادت بلی غنچون و بشرد
 صاحب دلان نه کینه عبادت بر آن نان
 صاحب دل عبادت بلی غنچون و بشرد

مجموع

خاک از بر آن کینه عبادت گرفته اند
 آنکه عبادت بلی غنچون و بشرد
 صاحب دلان نه کینه عبادت بر آن نان
 صاحب دل عبادت بلی غنچون و بشرد

خاک از بر آن کینه عبادت گرفته اند

مجموع غنیمت هر در حمام زمان
 آنکه عبادت بلی غنچون و بشرد
 باران چنبدند و نه نایب عیشش به استند و سفر
 باران چنبدند و نه نایب عیشش به استند و سفر
 به شش آوردند صاحب دعوت گفت در بار زمانه
 به شش آوردند صاحب دعوت گفت در بار زمانه
 کس که پرسنا را نم گویند می سازند درویش سر بر آورد
 کس که پرسنا را نم گویند می سازند درویش سر بر آورد
و گفت گویند بر سفره من گو میباش
 گویند بر سفره من گو میباش
گفت راست سفره نان نهی گوشت
 راست سفره نان نهی گوشت
حکایت مرید گفت پیر را چکنم که از طریق بر
 مرید گفت پیر را چکنم که از طریق بر
 اندرم از پس که بر بارم می آیند و اوقات مرا از
 اندرم از پس که بر بارم می آیند و اوقات مرا از
 نزد ایشان شوی حاصل بشود گفت و مرید
 نزد ایشان شوی حاصل بشود گفت و مرید
 در ویشانند ایشان را چنبر و او می بده مرید تو اگر
 در ویشانند ایشان را چنبر و او می بده مرید تو اگر
 انداز ایشان چنبر خواهد کرد و دیگر یکی کرد و دیگر یکی
 انداز ایشان چنبر خواهد کرد و دیگر یکی کرد و دیگر یکی

بیر که جگر میال

خاک از بر آن کینه عبادت گرفته اند
 آنکه عبادت بلی غنچون و بشرد
 صاحب دلان نه کینه عبادت بر آن نان
 صاحب دل عبادت بلی غنچون و بشرد
 خاک از بر آن کینه عبادت گرفته اند
 آنکه عبادت بلی غنچون و بشرد
 صاحب دلان نه کینه عبادت بر آن نان
 صاحب دل عبادت بلی غنچون و بشرد

اول که اول که نیز از اینجا

Handwritten text in Persian script, likely a title or chapter heading, written diagonally across the page.

Handwritten text in Arabic script, likely a title or heading, possibly reading "كتاب..." (Book of...).

३३५

وہی ہے

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or title, with three red dots above it.

عالم کرم

فصلی
آنست که بر کورس بر یک
موضا افتاد و مسکفت از مسلمانان آخر کار

والله اعلم
الشيء الخفي

علاء الدين وافي السلب

فرار از من دارد بد زنی فادو از در پست شد گفت
بیم بولم کنه دکنر بر دم ادق عورت پنهان شدن اینه
نوک چرخ نه پستی ایچ چرخ پستی مجسم و اعلا
سنگ که اهرای کور کس چراغله آن کور کس پنهان شود و خط
چون کلبه بر آزار است ایلی تا بقدر نه می بصا عنی
بازر کاند کلبه یک در ایله تا بر تفر و ریاس بر فالت
شانی و اینچانا ارادنی نیل و زوی سعادت نیل
المزین و بوند تا ارادنی کشور میاس بر سادات المزلن
شکر گفت عالم با کوش جان بشنو
عالم سوزان جان فغانله دکل
وز نماید بکوشش کس و ار
ار چه فکرت سوزند
با طاعت ایچ مدعی گویند
با طاعت در آن مدعی سوبد
خفت را خفت کی بیدار
اوبش اوبش
مرد باید که بیدار اندر کوش
دوین فغانله
و در ششست بند و دیوار
اگر بر شش در اوکت دیوار ازنده
حکایت منظوم
صاحب

چشمه ای که در این دیو

چشمه ای که در این دیو

نوشته

صاحب

صاحب دلی بعد رسد آمد ز خانقاه
بر صاحب در مدبر سپه کلد صومعه
بشکست عهد صحت امل طریق
صدا طبعن امشکر صحنه عهد
کفتم میان عالم و عابد چه فرق بود
ایندک عالم و عابد ارتا سنده بر خفته وارده
تا اختیار کردی از ان خیرین را
تا اختیار ایدک انان بو بلکی
گفت آن کلم خوش بدر می برد ز موج
ایندک او کسند او کسین
وین چرخ می کشد که بکشد غریق را
دو بهد ادر که دوت عفا اوتق
حکایت یکی بر سر راهی مست خفت بود و زما
بر سر بر سر باشد پنهان ایدک و در کس
اختیار از دست رفت عابدی بر و کز کرد و در حاکم
اختیار ایدک بر عابد ایدک ازنده اخده و ایدک
نیچ او تلک کرد جوان سر بر آورده گفت
حالت نظر ایدک بکست باشت ایست کسورده
کوا و امرو و باللقوم و اکر اکر
بش ایدک لغوه ایدک کسورده
مساب اکر بار سار و اکر اکر
مردنر مه اکر بار سار و اکر اکر

را

ربین

در ششست

م

ن

فیچ

بیشتر بندک در حاکم نظر کن

نقش قاضی منامش

بنی باز آمد لا تعوض و جهل عن العاصی اذا نظر الیه فانظر بالقرص
والشفقة سن

از درایت اینها کن ساز و جویا باور این نصیحت
با حسن بیخ لغوی لم لا تترکها

اگر من نا جو انمروم بگرداد
اگر من نا جو انمروم عکس
نوبرم چون جو انمروان گذر
سن بنم او زدم جو انمروا سبی اعز
حکایت طایفه رندان بخلاف درویشی
بر رند لو طایفه درویش خلافتی
بدر آمدند و سخنان ناسزا گفتند و بدودند و
کلمه اولین اوین سوزن لری سوبلد بر وورد
بر خابندند و شکایت پیش بر طریقت بر و کرد
و شکایت طریقت پیر نکر اینه الله که
چنین حالتی رفت بر طریقت جان بد و خرقه
بویچین بر حالت کرد پا بچند اینه جان درویش
و درویشی جامه رخصاست و در که درین کس
خرقه رضا طو نیدر و در که بو کتبه
محل ملی مرادی نکرند مد عیست و خرقه بر و در دست
مرا در نکر قلعه انعام مد عیدر و خرقه انکه از زنده در
بیت در مایه قزوان شود نیده سسکی
جوق در که او از بلاغی طایفه
عارف که بر نهند بنگ است منور
چرا که اینچنین بقوه صدور منور
شعر

سد حکایت

سقا صیقل کذبیت

درین سبب در این دنیا چینه

اگر کز نیت رسد نخل کین
اگر کز نیت سکا نیت
که معفو از کینه پاک شوی
نیز اعفو انکه کسانند پاک اولسن
اس برادر جو عاقبت خاکست
ال فرزند الش چو عاقبت چرا قدر
خاک شو پیش از آن که خاک شوی
چرا که اول شوندن او که چرا که اولسن
حکایت مقیوم
این حکایت شنو که در بغداد
بنو حکایت است که بغداد
کتابت و بر و مار خلاف افتاد
سجاده و پرده طاق اندر
ت از کرد راه و برین ز کار
عالم بول نوزندن و ازین زشتدن
گفت با پرده از طریق عتاب
این پرده عتاب طریقتدن
من و تو هر دو خواج تا شایم
بن این کرد بر خواجند او زیم
بند بارگاه سلطنتیم
بر سلطان بارگاه سلطنتیم

شعری که از اینها من شنیده ام
بیکر از اینها من شنیده ام
در کتب عامه از زشتد اصل امر است با کرباب
و از این طریقت و زشتدن
از این عیبها که از اینها من شنیده ام
تسیر کا قبله

الانوار النجی انوار المصطفی انوار الحیات النور
 و انوار الیقین و انوار الیقین

و انوار الیقین و انوار الیقین
 و انوار الیقین و انوار الیقین
 و انوار الیقین و انوار الیقین
 و انوار الیقین و انوار الیقین

انوار

من ز خدمت دمی نیاسودم
 بر قدم من بر دم و کلام
 گاه بیکاه در سفر بودم
 و قتل و قفس و اولدم
 نوبه رخ از موده نه حصار
 سنان و صندل نه حصار
 قدم من بسی بیشتر است
 بنم قدم سبیل الکر
 پس چراخت نوبت بیشتر
 پس آنچه چون سکر غریب باد
 نو بر بندگان مه رویی
 سن کی یوزلو قولار قنداسن
 با گنیزان یاسمن بو بی
 یاسمن خوشه جاریه لرداسن
 من قناده بدست شاکردان
 بن دشمن شاکرد لردان
 سفر با بند و سرگردان
 سفر ایاغی بغلو و بار چکران
 گفت من سر آستان دارم
 اینده بر آستانه اوزر نه دوزم

نه چو نو

بیهود و بیجا
 بیهود و بیجا
 بیهود و بیجا

مشق

نه چو نو سر آستان دارم
 شجین با نه کوک اوزر نه دوزم
 هر که بر بود و هر که در
 هر که بر بود و هر که در
 خوشتر را بگردان اندازد
 کند و بی بویی اوزر نه دوزم
 یکی از صاحب دلاان زور از مایه
 بر صاحب دلیدن کوچه صناعی
 دور خشت و گفت این را چه حالت
 دوز خشم او گفت و بیست
 دشنام او گفت این فرومایه سنگی مزار
 سکر و دلا اینده بو اطلاق اصلو بیک
 من بر می دارد و طاقت بار سخن نمی رود
 بر طایفه کسور و سوز بوی طافن کسور
 لاف سیم پنجه و دعوی مرد بگذار
 سپید لاف و دلا بگذار
 عاقل تر فرومایه چه مرد چه زنی
 ابله اصلو تنگ عاقل تر نه ارسن
 کورت از دست بر آید و منی شیرین کن
 اگر سکر ابدن کلور بر آید
 مرد آن نیست که مشتی بر نی و منی
 اوزر نه دوزم

و انوار الیقین و انوار الیقین
 و انوار الیقین و انوار الیقین
 و انوار الیقین و انوار الیقین
 و انوار الیقین و انوار الیقین

و انوار الیقین و انوار الیقین
 و انوار الیقین و انوار الیقین
 و انوار الیقین و انوار الیقین
 و انوار الیقین و انوار الیقین

عذر سن

بر اوزر نه دوزم

یعنی خدا باشد یا نه یکی که بیکانه شود از من یعنی از قربانی
من نباشد بیکانه باشد یا نه خدا را سزا

در این باب که میگویند

در این باب که میگویند

اگر خود برود و پیشانی ببیند
اگر خود برود و پیشانی ببیند
از دگر دگر اول که اندک اول که بعد

بنی آدم سرشت از خاک دارد
ادم اخلای بیست و دو
اگر خاکی نباشد آدمی نیست
اگر خاکی نباشد آدمی نیست

حکایت
بزرگی را پرسیدم از سیرت اخوان
بر او لبه صورتی صفاتند اشک
صفا گفت کینه انگار بر او ظاهر باران بر مصالح
فصلی از این که او تاس اول که باران را ظاهر دادن کند و
خوبش مقدم دارد که حکما گفته اند برادر را که
او زنده از دنیا که دیگر دگر بر فرزند است

در بند خویش است برادر است و نه خویش است
که کند و بپزند و نه خویش است و نه خویش است
شور
بوی او را که سحر شد بود است که دگر

و در کسی بند که در بست تو نیست
که کجا بر کعبه بخشد که کجا کولی بخشد
چون نبود خویش را و یا نت و تو بود
او را که خصله دانه و تو بود

مصلحت

در این باب که میگویند

فطرح رحم بر هر که از مودت فرقی
فصلی از این که او تاس اول که باران را ظاهر دادن کند و
یا دارم که درین بیت مدعی بر قور من اعتراض
یا دارم که درین بیت مدعی بر قور من اعتراض
کرد و گفت خدا را در قوران مجید از قطع رحم نهی
ابدا و ابدا الله و نهی از قطع رحم نهی

فرموده است و ذوق القربی گفته است و این چه
بیو شد و فصلی از این که او تاس اول که باران را ظاهر دادن کند و
نوعی نقص است گفتیم غلط گفتی موافق فر
رست دید که ای سحر ای کلام و دیگر از این موافق

قول تعالی و ان جامع اک علی ان شکر
ای فای شکر که بر عالم فلا تطعمهم الا الله منکر

مزار خویش که بیکانه از خدا باشد
بیک خضم تنگ بدین باد اول

خدا را یک تن بیکانه که آتش باشد
بر باد نه خدا او تون بش اول

حکایت
مقوم

پس مرد لطیف در بغداد و در خود بگفتن و در
بر لطیف پیر کش بغداد کند و قزل بر شمشیر جبه و در

است

در این باب که میگویند

در این باب که میگویند

در این باب که میگویند

فطرح

۳
 این کتاب در کتابخانه کهنه است که در آنجا
 در کتابخانه کهنه است که در آنجا

من نظر بد
در و بنر کا بته سینه
از این کتب در علم خوار

بالله و صفيار و دهم و

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

نظر کردن یکی از آن میان بقدرت و ریاضت و کمال
نظر آید در هر یک از اینها و هر یک از اینها را
مادری دنیا و آخرت از تو کنی و بهشت و قراعت
بزرگو دنیا و آخرت از تو کنی و بهشت و قراعت
از تو خوشتر و بزرگتر برادر و بقیامت بهشت
سندن بزرگ اوز و او بزرگ برادر و بقیامت بزرگ
اگر کشور خدا بی کار است
اگر بر ملک است برادرش بزرگ
و بزرگ در پیش حاجت مند است
و بزرگ در پیش حاجت مند است
چون درخت از میوه است خوامی
چون درخت از میوه است خوامی
که ای پسر پسر است او با و شامی
که ای پسر پسر است او با و شامی
در آن حالت که خوامند این و آن مرد
او را خاند که بوالی می آید که
خوامند از جهان پیش از کفن
جهان کفن از پیش از کفن که
تسبیح و تحمید و ثناء جامه زنده است
در پیشگاه خدای تعالی بگو
و موسی و هارون و یونس و
و سائر اولیای الهی و پیغمبران

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

و تقس
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

و تقس
و تقس
نه انگ برده عویش نشین از خانی
اول دگر دگر دعوی قاپوسند او را از خانی
و بزرگ خانی کنند شش بزرگ
و بزرگ خانی کنند شش بزرگ
اگر ز کوه فر و کوه دو آسیا سنگی
اگر کاغذ است بوی بوی بر کمر من لاشی
نه عارف است که از راه سنگ بزرگ
عارف دگر دگر کاغذ بوی بوی
حقین طریقت و روشی و کسب و شکر و وفه من
در پیشگاه خدای تعالی بگو
و طاعت و آیت و شمع و نور و شمع و نور
و طاعت و آیت و شمع و نور و شمع و نور
مثل هر که بدین صفات موصوفست در پیشگاه
تا هر که بدین صفات موصوفست در پیشگاه
اگر چه در قیامت اما هرگز بگوید علی غار موسی
اگر چه در قیامت اما هرگز بگوید علی غار موسی
پیشانی باز که روزی بزرگ آرد و در بند شهنشاه
پیشانی باز که روزی بزرگ آرد و در بند شهنشاه
و شهنشاه روزی بزرگ آرد و در بند شهنشاه
و شهنشاه روزی بزرگ آرد و در بند شهنشاه

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

و تقس
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

تا در صف کل نشینند او نیز
تا کل صفند او نیز اول دانند

۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲
 ۴۹۳
 ۴۹۴
 ۴۹۵
 ۴۹۶
 ۴۹۷
 ۴۹۸
 ۴۹۹
 ۵۰۰
 ۵۰۱
 ۵۰۲
 ۵۰۳
 ۵۰۴
 ۵۰۵
 ۵۰۶
 ۵۰۷
 ۵۰۸
 ۵۰۹
 ۵۱۰
 ۵۱۱
 ۵۱۲
 ۵۱۳
 ۵۱۴
 ۵۱۵
 ۵۱۶
 ۵۱۷
 ۵۱۸
 ۵۱۹
 ۵۲۰
 ۵۲۱
 ۵۲۲
 ۵۲۳
 ۵۲۴
 ۵۲۵
 ۵۲۶
 ۵۲۷
 ۵۲۸
 ۵۲۹
 ۵۳۰
 ۵۳۱
 ۵۳۲
 ۵۳۳
 ۵۳۴
 ۵۳۵
 ۵۳۶
 ۵۳۷
 ۵۳۸
 ۵۳۹
 ۵۴۰
 ۵۴۱
 ۵۴۲

کبریت

او چاره کار بندد و اند
اداره فکله اش به چاره سازند

و سلم قلما

نورست بر کور بهرام کور

که دست گرم به زبان زوی زور
قولدن توه

کشفتم عالم بهر وی و زیور
طوینم

ولیکن نبیرویم با خود بشنود

نماند حاتم طاهری و لیکن تاباید

بماند نام بلند شایکوپی مشهور

زکوة مال بدرکن کہ فصل رزق

و اما در این قضیه از تقاضای جمع

چو باغبان نیر ویشتر و مه
چو باغبان از تنقی اهلور

باب سوم در قصبات قناعت

فاما هذه مغارة ورصفه الزمان

هوامنه و معرک و در صف برادران
بر منور و دلجو حبل برادر لوی صفه

حباب میگفت ای نوانگران اگر شمار انصاف

ایدرده ال بابیر ال ...
الکوسنک انصافک اولیدیر

بلغ الصافي ثمن

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or note, located at the bottom right of the page.

١٠٠

رسیده که مالکان خسر
عادی که از او اندر اسد

از او گشت بنده بود
ازاد اندر او فروز

این بار خدای عالم اراک
 این عالم نیزه بجای بار خدای

سند و پیر خود و بمشاک

سعدی در کعبه رضا کعبه
ای سعدی رضا کعبه

الامر و خدا ره خدا کبر

به خط کسی که سر بنامد

زین وریں وریں ویکر نیاید

مکاتیب از کهن را بر

و شجاعی که امیر بختیاریست گفت انکس را بسیار

و بهادر لفظ فتنه بیکدیگر
مستحقان حاکمان نیستند

نوشته

از فواید علم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

من الامم التي لم يبق فيها من المؤمنين الا اقلها
الذين هم في الدنيا والآخره
والذين هم في الدنيا والآخره
والذين هم في الدنيا والآخره

مستطاب
عنه المراسل من كتابها

ارام

در این کتاب که در این دنیا
 نوشته شده است و در این دنیا
 نوشته شده است و در این دنیا
 نوشته شده است و در این دنیا

بفرمود و کار قناعت رسم سوار از جهان برخاستی
 او بفرمود و بزم قناعت
 این قناعت نوانگرم کردان
 که وی و رای تو هیچ نعمت نیست
 بر آستانه ای که
 در این دنیا
 حکایت و در این دنیا
 آتوش و یکی مال اندوخت عاقبت الامر این یکی
 علامه عه شد و آن یکی عزیز محراب
 این نوانگر بخت جبارت در درویش نظر کردی
 و گفتی من بساطت رسیدم و تو همچنان در مسکن
 ماندی گفت ای برادر شکر نعمت باد که بر من

فردا این دنیا را فرستاد باری که شکرین هم از رزم

هم جهان

در این دنیا
 در این دنیا
 در این دنیا
 در این دنیا

در این دنیا
 در این دنیا
 در این دنیا
 در این دنیا

هم جهان بسوزانست که میراث بیخا بر این باقیم
 سوزید که دارد زیاده و کدر ز بر این بیخا بر سر برداشته بودم
 عالم و تو میراث فرعون و مارون و ناعان بیاضی یعنی
 ملک مصر
 در این دنیا
 حکایت و در این دنیا
 سوخت و سوخت بر طرف هر دو سوخت و شکر خود را
 بدین بیت میگرد و میگرد
 بنان شکر قناعت کنم جامه دلن

فردا این دنیا را فرستاد باری که شکرین هم از رزم

در این دنیا
 در این دنیا
 در این دنیا
 در این دنیا

که ز ناکشش خصل زاید
که سوبله مسدن زبان دود

باید تا خوردنش بجان آید
باید مسدن جان

لازم حکمش بود گفتار
تا شکر حکمت او را نگر سوز

خوردنش در سستی آرد بار
بیم تن در سنگل کسور ریش

حکایت در سستی آرد و شب بایگان
اردش بایگان نرسد

آمد که حکیم عرب را پرسید و شب روز
گفت که عزم کجمنه حضور در کجده و گنزد

چه مقدار طعام باید خوردن گفت صد درم
نه مقدار یک کوبک ایندک بود درم

سنگ گفت این مقدار چه قوت دهد گفت مده
طعام او را ایندک بود مقدار نه قوت در ایندک

المقدار علی ما یجوز و ما زاد علی مده فانت حامل یعنی
این مقدار آشت که نه بر بای و درم و درم
بدرین مقدار اولد که سنگ آید از نه دونه و درم

برین مقدار از باوت کنی نو حارانی

بومقدار از نه زباده
سنگ انگر خالصه الطهار

خوردن

این حکایت را در کتابهای دیگر نیز دیده ام
و در بعضی نسخها در سستی آرد و شب بایگان
و در بعضی نسخها در سستی آرد و شب بایگان
و در بعضی نسخها در سستی آرد و شب بایگان

خوردن برای زبسن و ذکر کردن است
بلکه در او کفدن

نومعنه که زبسن از لجه خورد
سنگ اعتقاد در سن که در اولی بکچون

حکایت دو درویش خراسانی ملازم صحت
اک خراسانی درویش بر برینکچون

یکدیگر بودند و سوگر و دند یکی ضعیف بود که هر
ملازم ابدا و سوگر و درویش بر برینکچون

دو روز یکبار افطار کردند و دیگر قوی که هر روز
مرا که گوشت بر زنده بود

سه بار بخوردی اتفاق بر در شهر است و چاق
او را که برد

گفتار آمدند و هر دو را در خانه بند کردند و در
دخون کدله و آله و ان بر او بند ایندک و فایده

بخت بر آوردند بعد از دو هفته معلوم
این هفته در صکر

شد که گمانانند در یکشانند قوی را دیدند
اولد که گمانانند در یکشانند قوی را دیدند

مرد وضعیف جان بسلامت برده و درین حال
او عشق جان سلامت انتمش بو حاله

متوجه ماندند حکیم گفت اگر بر عکس این بودند عجب
چاقو حاله بر عکس ایندک اگر بر عکس ایندک اگر بر عکس ایندک

خوردن

این حکایت را در کتابهای دیگر نیز دیده ام
و در بعضی نسخها در سستی آرد و شب بایگان
و در بعضی نسخها در سستی آرد و شب بایگان
و در بعضی نسخها در سستی آرد و شب بایگان

بودن که این یکی بسیار خور بود است خلافت
 او بعد از زبیر ابورس جونی بیچی ایدر نالوالف
 می توانی نیاورد و در بعضی مملکت شده و این دو بکر
 طاف کشور بدل و فاعل اولدی و بو بر
 خوشن دار بود است بر عادت خود و بیست
 کشته و بی دو بی بکش کند و عادت او زنه جبر اندر
 بخاندن جو کم خوردن طبع شد کسی را
 قتل چو از بکر اولدی بر کشته
 چو ستمی پیش اید سهل گیر
 چو قاتل او کند کله گلز دور
 و کمرین پرورست اندر فراخی
 و کمرین بشک در کبر لک
 چو تنگی پسند از سختی عبور
 چو دارلق گور فاعلند اولدی
حکایت یکی از حکما سر زنی کرد از بسیار
 بر سر حکما در او خلق مشه ابدل جونی
 خوردن که سیری مردم را بر جور دارد گفت اس
 بچگون زبیرا طوقی ادل خسته دور ایدر اس
 بد و کمر تنگی مردم را بکشد نشند که گفته اند
 انا اخلق و آدمی دیدر انشدگی که دیشدر
 سیر مردمی که کمر تنگی مردمی گفت انداز
 طوقله او کمر بکشد اخلق فاعلند ایدر انداز

چو ستمی پیش اید سهل گیر
 چو قاتل او کند کله گلز دور
 و کمرین پرورست اندر فراخی
 و کمرین بشک در کبر لک

چو ستمی پیش اید سهل گیر
 چو قاتل او کند کله گلز دور
 و کمرین پرورست اندر فراخی
 و کمرین بشک در کبر لک

چو ستمی پیش اید سهل گیر
 چو قاتل او کند کله گلز دور
 و کمرین پرورست اندر فراخی
 و کمرین بشک در کبر لک

چو ستمی پیش اید سهل گیر
 چو قاتل او کند کله گلز دور
 و کمرین پرورست اندر فراخی
 و کمرین بشک در کبر لک

چو ستمی پیش اید سهل گیر
 چو قاتل او کند کله گلز دور
 و کمرین پرورست اندر فراخی
 و کمرین بشک در کبر لک

نیکو دار

نیکو دار **قول** نعلی کلاوا و اشرا و لا شرفوا
 صفت بیکر و ایدر و اشرا و لا شرفوا
 انه لا یجب المشرین **میت**
 با نیکو در وجود طعامت عیش تر
 انگر که طعام و لغزند در ستم در یک
 رنج آور و طعام که پیش از قدر بود
 چو کشور مقدار در زبانه اول
 کمر کلش خوری بکنان زبان کند
 بیاس نکله زبان بیدر
 در زبان خشک و بر خوری کلش بود
 اگر قدر انگر بیاس کلش اول
حکایت رنجور را گفتند که دل چه خواست گفت
 بر خسته ایدر که کله کلز دله ایدر
 انکست دلم چینه خواست
 حوان که کله کلز بر ستم است
 معده جو کشت و شکم درو خاست
 چو اگر اولدی و فزنده ارد چیدر
 سودن دار و همه اسباب راست
 اقم دوزخ دلی دو خا سید
حکایت به قالی را در می چند بر صوفیان کرد
 بر بنال بر چنه اچه له صوفیلا و زنه

نیکو دار
 نیکو دار
 نیکو دار

نیکو دار
 نیکو دار
 نیکو دار

نیکو دار
 نیکو دار
 نیکو دار

نیکو دار
 نیکو دار
 نیکو دار

نیکو دار
 نیکو دار
 نیکو دار

نیکو دار
 نیکو دار
 نیکو دار

نیکو دار
 نیکو دار
 نیکو دار

آمده بود در واسطه هر روز مطابقت کردن و سنجش
 در این کلمات اید واسطه و میگویند مطابقت اید و در این کلمات
 با خشت کفنی اصحاب از تفت او خست خاطر
 روزی که در روز باران اندر آنکه نکلدن خست خاطر را
 بودند صاحب دلی در آن بود گفت نفس را و عده
 در صاف در اور اراده اید
 و اون بطعام آسان تر است که بفار را در رم
 در مکر طعام کز رگد که بفار آید و در مکر
 ترک احسان خواب اولیت
 خواب نکران ترک آنکه بیکر
 کما خمار جفا بآبان
 قاپو جیلر جفا کور مکر
 بنمای گوشت مردن به
 آن آرزو سید او مکر بیکر
 که تقاضای نیست قصایا
 که هر کس قصایر تقاضا سندن
 جو ایزد را و در جنگ تانار جراحی
 بر آریک تانار چکند از قضا
 مورد رسید که گفت فلان خواب خوش دارد
 در وقت شامی بر که آید که آید و تلو او
 و آید اگر خواهی باشد که قدری در رخ نه آید
 دار

اگر استیاس اولایم بر قدر و دونه

مشکوبند

این کلمات را در این کتاب
 در این کلمات را در این کتاب
 در این کلمات را در این کتاب
 در این کلمات را در این کتاب

این کلمات را در این کتاب

گویند آن بازار کان اینجی معروف بود
 ایدر لراول ۴ خط لکله مشهور ایدر
 که بخار نانش اندر سوز بود افقار
 اگر آنکه برین سفر سنده اولید کشت
 تا قیامت روز روشن کس ندید و چنان
 قیامت که ایدر کور که کور میاید چنان
 چو ایزد گفت اگر نوش دار و خواهم و عده مانده
 اریک ایدر اگر دتلو او را دلیم او را باوریه
 و کزید میده متعنت کند باکند بار خواستن از و
 که در و فایده اید یا عینا بار انزن دلیک
 زمر کشنده است مفسر
 دلیک ایزد
 مرچ از دوتان به منت خواستی
 در نی که دوتان مسئله دلیک
 درین ایزد و از جان کاسی
 تله زبا آنکه و جانده اسکا
 و چنان گفت اند که اگر آب شیا فرو شند فی
 و کلید دیشور که چنان صندرها
 امثل باب روش و ناخر که مردن به عزت به
 یوز صوبه عاقل صانون ایدر او مکر بیکر
 از زنده گانی به دست
 در لکله مکر در قدر لکله

کاسان

النفق من الشی
 این کلمات را در این کتاب
 در این کلمات را در این کتاب
 در این کلمات را در این کتاب

وصف اربعی

॥ १॥

Handwritten text in Persian script, likely a signature or a note, located at the bottom of the page.

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

۱۰۰

اگر در شکل خورش از دست خوش خوی
 اگر قرعه دو کس بیایان ابو خردنگ اندون
 به از شیرینی از دست ترش روی
 بگذر شود و شود ترش ز لواله نون
 حکایت یکی از علما خورند، بسیار داشت و
 بر لب عالمیون خورند، بی جوی دور
 کفایت اندک با یکی از بزرگان حسن الطبع و روحی
 و کفایت از ترشینه اولی کردن که نامش کویک زلفی اندک
 او داشت، میگفت روح از تو میخورد و درم کشید و تو بعضی
 صفت، دور دنیا آید، بوز اندک و انگشت بوز برآورد و دلی میخورد
 سوار از اصل ادب در نظرش غیر احمد شد
 عرض ای حکما ادب اعلیٰ نظرنه، هر کس کله در
 زلفش روی ترش کرد و پایش بار عزیزی
 نهند بوز ترش ایوب عزیز بار دل فاشه
 هر که چشمش بر و نیز تلخ کرد و آن
 درم زبرد ادب اندک از نه دوازده ایدرس
 جایستی که روی تازه و خندان روی
 بر حاجی که و رس تازه بوز و کله بوز
 که کار بسته نماند گشاد، پیشانی
 زبانه بگو فکری ایضاً نیک
 آورد، اندک چه در رو طبع او زیادت کرد

کتاب مشهور که بر شش بیاض و قطعه سبز زیاد است

وہساری

[illegible]

ف

بسم الله الرحمن الرحيم

جٹ
کے حاکم

و علی

بضم القاء وسكون النون هـ

بازگشت
عرض
معه الاصل التوار والبقية منها
لجول البر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آله الطيبين الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آله الطيبين الطاهرين

گفتش چه کردی گفت عطا کردی و در امانت
ایستاد ای که ایستاد ای که عطا کردی و در امانت
مهر حاجت بستر و یک ترش روی
ای که حاجت ترش بزرگو که قاتل
که از خون بدش فرسوده کردی
رزا انگر بر سر خدین او که سن
ای که گوئی غم دل با کسی کوی
و دبا سن که کوی غم بر کسی سوید
که از روی رخسار بعد استود کردی
که بوزیدن نه الحار و گلشن اولان
خاک سالی و را سکنه رب عیان طاعت
بد خورشی اسکنه ربه خاک طاعت
خلق از دست ظلم رفته بود و در پای آسمان بر زمین
وز کینه خلق اندن کنده و کوی خورشید بر آردن
است و فریاد اهل زمین بر آسمان پیوسته شعر
بنگند و بر آسمان فریاد که از آردن آردن
خاند جانور از وحش و حیر و ماهی و مور
تاکد جانور و وحش و حیر و ماهی و مور
که بر فلک شد از آملی مراد افغان
که بخاطر آردن و مراد مراد سگدن افغان
چسب که دود در خلق می شود
نه که خاک بر سر نوای همه انگر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آله الطيبين الطاهرين

که ابر کرده

که ابر کرده و سیلاب دیده بارش
که بنگرد اول و کون سلا انگر بنگرد
چنین سال خشتی دور از دوستان که در وصف او
یو بخوابید برین دوستان ارا که سوزم انگر وصفه
گفتش ترک او است خاصه در حضرت بزرگان و بطریق
سویک ادب ترکیدر خصوصاً اولول حضورند و دستای
اعمال ازان و در که شت هم موجه است که طایفه
او جند بی دای موجه و کولدر که بهر طایفه
بر عجز گویند و حل کنند برین و بیت اقتضای افتاد که
سویک بنگرد عاز لفته و ادلر بواکین آردن اقتضای افتاد که
اندر کوی لیل بسیار بود و شتی نوای خوار و شعر
ز بار از بهر جود و لیل اولر و در او با بریکوی چشمت
که شتی بکشد این مختار را
اگر تانار و پیدیه بوی مختار را
تنتی را و کبر نیاید که بوی
تاتار دانی دیند مگر که
چند باشد جوهر بعد او شت
بخت اول بخت آد کو پرسج بک انگر
آب در زیر آدمی بر پشت
ضوالله و خلق آردن آردن
چنین ششخص که بعضی از لغت او شنیدند و ران
بخطای بر خط انگر صفته انگر اول

بیک طرفه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آله الطيبين الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آله الطيبين الطاهرين



بسم خدیو دوست عاجزان نماید
در این کلام و عاجزان این

والله اعلم

الحق بغيره بدر اعظم سباحت و لیکن به سباحت کرمی و است
ایمانند با حق قدر او غلغل و ازار و ازار

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

مجلس ۲۰

وعدا الياء في التحقيق المفعول به والوجه المبدع
الوجه المبدع، بسطوا في الراجح

بیت
ایکس که نو انکرت می کرد اند
شور که که سه بار

او مصداق مصلحتی تواند بود و اند
او را سزاوارست مصلحتی که سزاوارست بپدر

اعزالی را دیدم در خانه جوهریان بفر
بر اغانا کوردم بفر جوهریار خانه کند

از حکایت پسر دزد و مرغی در میان ماند، بودم
از دل که بروی بابانند، غم که بودم

و از آنرا و معنی نامی چنانست که بود و در ملک زمانا هم
و از آنرا و معنی نامی چنانست که بود و در ملک زمانا هم

که تا کامرانی یافتیم بر مردود بد. مگر کز آن فوق
که برین به بود که طوالت کند و مگر

و شای فراموش نگینم پنداشتم بر زبان کرد، است
و شای فراموش نگینم پنداشتم بر زبان کرد، است

باران نعلی و نومید که معلوم کردم که مردار است
که او را اجنبی و امید نسیم

و در بیان خشک و بیابان روان
فرز صفا، برآید و او فرزند

شماره اول در زمانه درجه صد
صور اول اعظمه الا انما صور

مردی تو کلاه قنادی
از پیش دره
ایستاده دوخته

بر کمر بند

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, mentioning "بسم الله الرحمن الرحيم" (In the name of Allah, the Most Gracious, the Most Merciful).

[illegible]

برگزیده اوج زر و خیر
انگشت خند، آفتاب نه ستم

یکی از عرب و ربهایان از غاشی می گفت
 بدم عربین صواب صواب

فول بالست قبل مشی یوما اخوز مشی

هو ملا طهم ركني واخل اعلا قريبي

کتابت

کلمه کبر و بلود و قوت و غوث با خبر آمد و در می چند

در میان داشت و بسیار بگردید و راه چاهی شد

بشدت و دلالت و جد و جگرند و بویا بریزد و بویا
بسیار ملایم شد و طایفه بر سیدند و در شهر و بیرون

بیشتر در پیش نهاد و در خاک نوحه

یوزن اوکته قومش و طرکان از نه بر مثل

الرد على جفنة النون ١٥٥

مهر از بی توست مهر من از توست
از توست که تو را از توست

لا بد من ان يكون المصنف في علمه وادبه
مستترايا على ما هو عليه في العلم والادب

المطابق لمصنوع باب فاضل ان جواب التخييل ان جوابه
متين على وزن فضيلته
اعطاء فخر في
الارادى الى
التي تضمنت

مینی علم از ان عظیم
الامراض من الارواح
مدد المکرمین
فیما یستحق
صحة تفاء

طالع محمد بن محمد بن محمد

الحمد لله الذي جعل هذا الكتاب من كتب الفقه والحكمة
والله اعلم بالصواب

و انکه را در سنگاه قدرت نیست

و استنکار بالکاف و الفاء
السنخ و الراء الاصل هو الزل
و الکل و الراء الاصل هو الزل
و الکل و الراء الاصل هو الزل

این کتاب
در تاریخ
کتابخانه
ایران

کردند بامداد ایشان خلعت و تخت فرمودند
 صبا الی
 که قدمی چند بر کار سلطان میرفت و میگفت
 بر بخت قدم سلطان از تخت کنده میکرد و اندر در
 ز قدر و شوکت سلطان نکشت چنانکه
 سلطان قدر و شوکت و شوکتند او را بر تخت افسر
 از ایشان بخت بخت بر سران و معانی
 ایشان آمدن در کار فتنه او
 کلاه گوشه و معانی بر افتاب رسید
 از کار کلاه گوشه که کشته از تخت بر سر
 که سیاه بر سرش افکند چون تو
 زبانه که کشته باغ از تخت بر قدر سنگی بر سر
 حکایت که ای مولا در حکایت کند یعنی
 بر فتنه که آنکه ادلوه و اف
 و افرواشت یکی از پادشاهان گفت می نمایند
 نفع و اردر بر پادشاهان این که می نمایند
 که مانی کران دارن اگر بر برخی از آن مارا دوست
 حد سزاوار و اگر بختی از آن بر و سزاوار
 که بر کشتی چون ارتفاع و لایت برسد و کار کرد
 او را در مملکت حاصل بخت و خالید
 شود و دیگر گفته گفت ای خداوند لایق نیست
 شد و دیگر گفته گفت ای خداوند لایق نیست

این کتاب در بیان حال و سیرت پادشاهان و حکام است
 و در بیان حال و سیرت پادشاهان و حکام است
 و در بیان حال و سیرت پادشاهان و حکام است
 و در بیان حال و سیرت پادشاهان و حکام است

چون نو پادشاهی شایسته و دست نصرت با او چون من
 بر پادشاهی است لایق او است نصرت این بنام یک بر کار
 که ای دراز کردن که می عمر جو جو بکدر ای فراموش آورده
 مانده از فتنه زبانه که از پادشاهی و بختی که بر سر
 ام که فتنه غم نیست بخت می و می که از بختی که بختی
 این که فتنه غم نیست بخت می و می که از بختی که بختی
 مغرور که است جا و نصرتی نه پاکست
 اگر کار فتنه صوبی پاک از کار
 چه بود مرده می شود چه پاک
 او را بود پور
 شنیدم سر از فرمان ملک باز زد و جفت
 از تخت پادشاهی بود بر تخت کرد و در
 آوردن گرفت و شتی خوش کرد و ملک فرمود
 سوز ملک دید و صبا که از تخت پادشاهی بود
 نام مضمون خطاب ملک از وی بر جز و شتی
 فتنه و حکایت مضمون از آن جزله و با شرا
 مشخص کردند
 فتنه خلاص اندر
 بطایف جو بر نیاید کار
 این کار جو حاصل او بخت
 سر به بخت منی کشد ناچار
 از آن صحنه که چکار ناچار

قلمو از عرصه
 بنام این کتب خانه لایق است
 این کتاب در بیان حال و سیرت پادشاهان و حکام است
 و در بیان حال و سیرت پادشاهان و حکام است
 و در بیان حال و سیرت پادشاهان و حکام است
 و در بیان حال و سیرت پادشاهان و حکام است

الرسالة بار ومود التاجر لان رسالته
بمفعول السيد العام ومم
في الابن
ومود التاجر

سخنه که در هر صفت از او
که در هر صفت از او
که در هر صفت از او
که در هر صفت از او

از روغانت او به بیفت عال او توانگر شدند و جامه های
اوله کنده حکم از او باغ مالید بک اوله اوله
کهن بک اوید رسیدند و خوش و میا طری به رسیدند و آن
طوکر از او و قبله برتر و حیرت میا طری که میا طری
میت یکی را دیدم از ایشان بر باد بار روان و غلام
میت بر سر کمر دوم از او برید ایشان از او
برای پیکر و برای روان کفیم
او در کمر کمر در ایندم
و ده که کمره یاز کردید
و ده که کمره یاز کردید
و ده که کمره یاز کردید
و ده که کمره یاز کردید

که در هر صفت از او
که در هر صفت از او
که در هر صفت از او
که در هر صفت از او

که در هر صفت از او
که در هر صفت از او
که در هر صفت از او
که در هر صفت از او

صفا و ضعیف را مای قوی بدام افشام
بر ضعیف او چنان بر قوت مای در اخته اند
و طاف حط آن نه است مای بر و غالب آمد و دام
و نه سلفه طافه یوعدا بای از او نه غالب کرد
از او کشتل در ره بود و بر رفت
الذین فیدر و کشتل
شد غلامی که آب جوی آورد
کند بر خور که از من صوبن کتور
آب جوی آمد و غلام بید
از من صوبن کتور و قوی الکر
وام بر بار مای آوردی
و از من کتور بای کتور
مای این بار رفت و دام بد
بای یوکر کتور و از من الکر
و یکران صفا و ان و ریخ خوروند و ملامت کتور
که و فلان او چنان بد بد و اما ملامت الکر
که چنین صید در دامت فنا و نگاه توانستی
که بوی بخاین براد و از او که دلت و صلی بدک
داشت گفت ای برادر چه توان کرد مرا روزی
اینکه و نه از او الکر او را بک
نمود و مای را هم چنین روزی مانده بود
و کتور و بای کتور و از من کتور

که در هر صفت از او
که در هر صفت از او
که در هر صفت از او
که در هر صفت از او

که در هر صفت از او
که در هر صفت از او
که در هر صفت از او
که در هر صفت از او

که در هر صفت از او
که در هر صفت از او
که در هر صفت از او
که در هر صفت از او

بنظر ناظران ان الشریعین شانه و علم و حکایت
سبب طبعها صفا و کمال ان شریع قد را اید و
بشرط حال و دست قالی

ان الله اعلم
بما لا تعلمون

لقد علمنا ان الله اعلم
بما لا تعلمون

کمان بر که پیرودن شریع خواهد شد **حکایت**

وزدی که اسی را گفت شرم نداشت که از برال جوی
براعول بر که اید اینده و نترسید که
برایه اچون

سیم در دستش بر نشیم در از مکی گفت **سیم**
اینده

دست در از ازی یک چه سیم
اما او ز غنا بر چه نشیم

سیم که بر نشیم به انگلی و سیم
بگذر که سیم بر داند و بار

حکایت مشت زنی را گویند از و مرغا
بر برون در جی اید بر خالق روزگار

بنحان آمد بود و خالق فراقش از دست تنگی
فغان ککش اید و بیک بغار کارلق العزن

جان رسیده مشورتش بدر برود و اجازت
جانه بنشیند دانش اناسه الکنه الله و دستور

خواست که علم سفر دارم مگر بقوت بازو
دلدار که سوزا قصدن دوزم مگر بازو قوتند

وامن کامی به دست آورم که بزرگان گفته اند
براد انکن الله کنورم زیرا اولولر دمشرور

بیت فصل و من ضایع است تا نماند
چهارم و من ضایع در تانگه سیم

عود

مناسبیدان بخت
کفر کردن آ

عود بر آتش نهانند مشک بسیارند
عود اول و ازین قدر مشک از زلر

گفت این سر خیال محار را ز سرید رکن و با نفعات
اینده او غله محار صفا باشدن طیار اید و فضا عن اباعی

در و امن اسلام کش که بزرگان گفته اند دولت
سلام انکنه چک زیرا اولولر دمشرور

نه بگوئید است چار که جوشه است **نظم**
در شکله دکولر از ایتقدر

اگر کور معیت من و و صد باشد
اگر بر تملول او جیده منک اکیوز اول

من بکار نیاید چو جنت به باشد
من از انکه کلن چو جنت بر سر اول

کس نتواند گرفت و امن دولت بزور
که دوت بهمن دولت انکن زورل

کوششش نیاید است و سه بر روی کور
قاید تکر دور شکله در سق کورک فاش اول

چکند زور مند و از نوین جنت
ان ایلون بخت دوزم قوت

باز جوی جنت به که بازو سخت
ان بخت بازو به بگذر که قان بازو دن

بسیار گفت ای پدر فواید سیم است از
ان ایتدر ۱۱۱۱ سوزا فاید لکر ۱۱۱۱ جودر

نزل الاخطاب

عوزن مارون بخت
۱۱۱۱

در این کتاب، منتهی به نام، نام این کتاب، منتهی به نام

بزرگ را در ده تاوان شهر و اماند
جامل اولوزاد، کماله، قالدور
که در و مار خورشید شمشیر
بزرگ خلیفه خلعت کرد، بیچ المار
سوم خوب روی که درون صاحب دلال بخالط
او بیچ بر خیز بود که صاحب دلد فاطر انگله
او میل کند که خود میدان گفته اند که جالب از مار
اقلط انگله بلبه، زیرا عقلد که دیشدر که بجالی بکدر مار
سبار که روی زیبا مریم دلهاست است و
چو گفتن بزرگ بکار یوز خسته که کلد مریم در
کاید در و تا به لا جرم صحت او را همه حاجت شمشیر
و بخلو قبوله و مقتدر را انگله صحت مرید، خفت بلور
و خدمت شمشیر را منت دانند
والکافه من بلور
چون در بر موافقی و دلبر بلور
او غلاند، موافق و دلبر بلور
اندیشه بست کمر بر از و کمر
اندیشه دکلر اگر انامه انون بزار
او کو مرست کو خدمت شمشیر
او کو مرست کو خدمت شمشیر
او کو مرست کو خدمت شمشیر
او کو مرست کو خدمت شمشیر

در این کتاب، منتهی به نام، نام این کتاب، منتهی به نام

شهادت

شهادت آنی که رو خدمت و خدمت
محبوب اولوزاد، کماله، قالدور
که در و مار خورشید شمشیر
بزرگ خلیفه خلعت کرد، بیچ المار
سوم خوب روی که درون صاحب دلال بخالط
او بیچ بر خیز بود که صاحب دلد فاطر انگله
او میل کند که خود میدان گفته اند که جالب از مار
اقلط انگله بلبه، زیرا عقلد که دیشدر که بجالی بکدر مار
سبار که روی زیبا مریم دلهاست است و
چو گفتن بزرگ بکار یوز خسته که کلد مریم در
کاید در و تا به لا جرم صحت او را همه حاجت شمشیر
و بخلو قبوله و مقتدر را انگله صحت مرید، خفت بلور
و خدمت شمشیر را منت دانند
والکافه من بلور
چون در بر موافقی و دلبر بلور
او غلاند، موافق و دلبر بلور
اندیشه بست کمر بر از و کمر
اندیشه دکلر اگر انامه انون بزار
او کو مرست کو خدمت شمشیر
او کو مرست کو خدمت شمشیر
او کو مرست کو خدمت شمشیر
او کو مرست کو خدمت شمشیر

در این کتاب، منتهی به نام، نام این کتاب، منتهی به نام

کتابی که در این کتاب، منتهی به نام، نام این کتاب، منتهی به نام

در این کتاب، منتهی به نام، نام این کتاب، منتهی به نام

بگوشت حریفان من صبح
 صبا به سر آمدن من او من حریفان من
 به از روی خوش آواز خوش
 بگذر خوب بوزن خوش آواز
 که این خط تپ است و آن قوت روح
 ریز آب من جگر و اور جان از جگر
پنجم که به دست و در یک سبب باز و کفانی حاصل کند
 که بر صفت امیر باز و سبب برکت و ۱۰
 تا آب رود از جوفان رخت نکرده چنانکه برزگان
 تا یوز صوبه انگار چون دکلها شود که اولر
 گفته اند
 دیکر در
 که بخوبی رود از شیره خوش
 اگر عریض و کند و کشد نند
 حنث و سستی نبرد بینه و روز
 و فانی بکنه اسب
 و ز جانی منند از مملکت
 اگر از نند دوشه مملکت
 که نرسد خفت ملک بمرور
 باز بنور پادشاه
 چنین صغیرا که بیان کردم ابابور و رسوخو
 بوجله این صغیر که بیان اندم از او غل سوز خاطر

جمیت

عقیده ام که در دنیا بهر
 من و مرا با خدایم که در دنیا بهر
 من و مرا با خدایم که در دنیا بهر
 من و مرا با خدایم که در دنیا بهر

جمیت خاطر است و دایه طبع است و آنکه از این جمله
 به او غل سوز خاطر و در نکر اینک با غل در او که بود در
 ای طبع است بخاطر باطل در جهان برود و دیگر که
 تا بقدر در باطل ضایع جانده کند و دانی که انگر
 نام و شان نشود **شعر**
 مرا آنکه کردش کینی بکین او بر خاست
 در او که روزگار دوشه انگر کینه بود در
 بغیر مصلحتش روبرو کند
 مصلحتش عذیبه خلا و لقا ابد روزگار
 که بوزن دیگر اشبان خوا مدد دید
 بر کینه کینه که دانی بواسطه کور بکند کور
 مصلحتش بر دوشش تا سوز دانه و
 مصلحتش الیه اما تا دانه و دوزخ طرقت
شعر از کینه حشر و نه فصل
 انگر که صغیر و ارد و نه فصل
 من سیم که اصل شاد و مایه
 و نه کینه بقی شادمانی بود
 در کرد جهان و دیدن او را
 جان دایر سدن بکند انگر
 از غایت خام و قناعت
 غایت قناعت کفند در

شعر به اصل و کینه است
 از نیکو و قناعت است

بر کف ایستاده بود و غول حکما را چگونه مخالف کنیم که
 او را بکشد و آنرا حکما نکر سوزینه بچرخد و او را
 کشته اند و رزق اگر چه محسوم است با سیاب حصول
 آن تعلق شرط است و بلا اگر چه مقدور است از ابواب
 از او رست شرط در و بلا و قدر ندارد انگر کرمه
 و خور آن احد از واجب
 فایز کردن بخلق واجب
 رزق اگر چندتی گمان برسد
 رزق اگر چه گمان برسد
 شرط عقبات حسن از و رها
 عقول شرطی در استیلا فایز کردن
 اگر چه کسی اجل خواهد مرد
 اگر چه که اجل سزاوار بود و کولر
 تو بر تو دور و مان
 سن و ارمه از دما غلبه
 درین صورت که منم با بیل دمان برزم و با شیز با
 بوضوح که بنم آنگوگر پیل ورم و فاققان
 بچه در انکیم پس مصالح است که سفر کنیم از این
 براقم و اولد که سوایم که بودند
 بشن کافیه ای نوابی نمی آید
 ازین نوا الو کافین کسور منم

این کلمه را بگویند
 این کلمه را بگویند

در این صورت که منم با بیل دمان برزم و با شیز با

بچه در انکیم پس مصالح است که سفر کنیم از این

جوهر و بر نهادن جان و مقام خوش بین
 چون اردوشه کند و بر نزن و مقام نزن
 دیگر چه غم خور و همه آفانی جان او
 دانی آن غم بیدر حکما عالم انگر بیدر
 شب مرغو انگر که سر ای می روند
 که بر سر ای می روند
 در پیش مرگ که شب آمد سر ای او
 در پیش مرگ که شب آمد سر ای او
 این کلمه و پدر را و دواع کرد و روان شد و کلمه
 بونا دیر او دانسته و دواع اندک در روان دودل و کلمه
 رفیق نشیندش با خود که می گفت
 و فقه استند
 مژور جوهرش نباشد بکام
 عزت جوهر انگر بختی او بکام مراد
 بجای می رود و کلمه اندک نام
 بر بیز واره که انگر بکام مراد
 مجتبی تا برسد بکام ای که شک از صلابت
 الشبویه تا بشد بر صلابت که طاعت انگر صلابت
 عبت او بر شک می آید و خروش او بغیر شک
 و بیندن طاعت او در کورد و انگر خروش فرسنگ
 میرفت بر شک کلمه ای که مرغانی در و این
 بر خوار می شود که انگر انگر ای

در این مقام و مسکن و منزلت جانست
 مرگ بیدر و دودل و کلمه فدا او است

عفو فوفا

و گفتند نیست بی زرتشتی که
ایا زکی دور و ز زور داری بزور
عجایب و کرامات

سید

او از دادرگ
اکره

مراد علیہ صرف

پہوزو

سے کہنے وہ
ختم
کلید
کونسا ارض پر علم الارض
بالکاف الونام
ار بجاہر و باحوں ہے
سر کل اس الاف جانب
السلوۃ والرفق ہے

چار چنگ

کو جگر بزرگ بر خیل بر قلعه چکه

پہوزو

کتابخانه
مکتب
مکتب
مکتب

مکتب
مکتب
مکتب
مکتب

مکتب
مکتب
مکتب
مکتب

مکتب
مکتب
مکتب
مکتب

لطف است که این که بینی
 بکشی لای ابله اول برده بگو رسد صوفی
 نرسد و خیز نرم را تیغ تیغ
 کشته بشی ابراهیم اما قلم
 بعد از قاضی در قدمش افتادند و بوسه چند بهلقاف
 بکشد گذرند انگر باخته دله در و بر بکشد بی خفا
 بر سر و رویش و چشمش دادند پس بکشی در آورده
 باشد از نه و بوز از نه و بوز از نه و بوز از نه و بوز از نه
 و روان شدند تا بر سیدند بسوفی از عمارت بونان
 و روان اول در بشد بر درک بونان عازند
 که در آب ایستاده بود علاج گفت کشتی را خلی
 که صود و در مشاید کمی ایند بکنه مرز
 مست یکی از شما که زور آورست و مردانه و
 دارد بر کوز سزدن که که جلو گلز کله
 زور مند باید که بر بالال استون رود و خطام کشتی
 در از نه واری و بکنه این
 کینه فاعارت کیم جوان بغور و لا در که در سداشت
 دوشون تا عارت اولکم بکن با در کم خور بله که باشد و ادر
 از خصم در از ده پسته شید و فخر حکماست هر که
 که کلمه بکنش و شمنه فکر اند و حکمی نکرده کید هر که
 کینه اند رچی پدر رسا بیدر اگر در عقب آن حد
 بکنه در

راحت برسانی از بادش آن یک رنجش این میانش
 که بیکان از جرات بدر آید و آرزو در و اعانه خود
 از برای دهن بر ادان خفته کله و باخته کله و قالور
 چه خوش گفت بکنش با خیل باشد
 چو دشمن خدایید این میانش
 خوشو این که تنگ در کرد
 چون دوست و این تنگ آید
 تنگ بر بار و حصار مزن
 که بود در حصار تنگ آید
 چند انکه مقوق کشتی بر ساعد بر بچید و بر بالال
 سنون رفت علاج زمام از دستش بر کمانید
 و کشتی بر اند و بر رفت پیچاره چیدان خانه روید

راحت

کتابخانه

کتابخانه

دو بلا و سه یک شنبه یکم روز خوابش گریبان
 کون بلا و فغانی چقدر او بختی کون او بختی
 گرفتن و در آب انداخت بعد از شنباز روز و یکبار
 دینار و صوبه اندک بزرگوار بیکدن صحرای
 گنبار افتاد و از حیاش رستمی مانده بود و مرکب در فغان
 گنبار دینار حیاشند بر بار، نمک ایدر اعجاز پراختن
 خورون گرفتن و پنج گنباران بر اورون سه در بیابان
 بیگانه دینار و او ناز کون جوخته با شمس خزان
 نهاده و میرفت نمانده وانی حاشیای سر چاهی
 خورده و گدازده حوض و کافان سر خابو قوس با شمس
 گریه می کار و انبار از دید بر سر آن چاه گرد آمده و
 بر بلوک کاروان املین گودال اول قوس بک با شمس از نه در
 شمس به شمس می اشنا می نه جوان از ایشین نبود
 و بر ایل صوبی بر پور ایشین در بلوک پورا یو خور
 طلب کرده و بیای که نموده رستم نیار و نه دست
 حوض طلب اند و بیای که گودال در کثور مدله نقد
 نقد و راز کرده و بر سر سو می نه نشسته شنی چند را
 اسن از اندل بر چینه نشسته
 خور و کوفت مردان غلبه گردیده وانی با بر نه نشسته
 اشسته در دل از اندل از اندل و میل سر و در لری
 شسته
 اولی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بِسْمِ

بیست و چو پرشد برزند بیل را
 سواران سگ چو طولوا ولد در فیل
 با همه مرد و صلابت که اوست
 دگر از لکه دبسته که اولور
 مورچکان را چو بود استغاف
 قربی جفا که چه اول استغاف
 شیرازیان را بدرانند بخت
 فغان از سلاطین برتر لر درخت
 بکام خضورت و در یکی کاروان افتاد و هر وقت شبانگاه
 خواران کعبه کاروان اردنه دهند و گنبد و احشام وقت
 برسیدند بخیامی که از وزان بر خط بودند کاروانها
 بشمار بر خفته که از گردن فرخ اوزنه بدله کاروان
 را وید لرز بر اندام افتاد و در هر ملک نهاده و گفت
 اعلیٰ شکر و اندامه در نه دهند و کوی ملک از نه خود
 اندیشه مدارید که یکی منم و برین میان که نه با تاج
 اندیشه و دیگر که بر منم بواراد با خدای
 مرد را برزم و دیگر جوانان هم یاری کنند کاروان را
 از دردم دگر و قلان بکنار دانی بارلق التوبه کاروان
 بلاف او در تنوی کش و بصحت او شادمان شدند
 آنکلافه که کله خور اولور و آنکه حبشه شادمان اولور
 و برادر و آبش و سنگ بر کردند جوان را نشن معده

و از غله و صوبله ای که در سنگه بزرگ اندازید بیکدیگر معده های او دل

امداد

جميع موقوفات الخلد الصغير، و

بالا گرفته بود و بگویند چندی از سر ایشان تها و کرد و وقتی
 بپوشد و نمیشد این و بگویند که ایشان بودند در یک
 چندی آب بر سر آن را شامید تا بگویند و روشنی بسیار آمد
 خدا و صوفی اندازند آنچه تا آنکه دیوار و کله
 سر نهاد و بگویند بهر مرد جهان وید و در آن کاروان
 باغ خود و اوید بر پر از و کورش و در کاروان
 بود گفت که باران من ازین بود بدو که شام اندیش
 ایند ایند که باران من بود و از آن اندازند
 تا گزیم که از دروان چنانکه حکایت کنند اعرافی را
 لور که که از بدین نبود که در ادرا بر اویند
 درمی چندی کرد آمد بود و شب از شوشن و لولیان
 بر یک آنچه چه اویش آمد و بگوید که برادرش بودند
 در خانه تنها خواشند بود یکی را از دوستان
 او و بالکز اینو از آن برین دوستداران
 نزدیک خود هر خوانند تا وحشت تنهایی بهیدار
 کنند و فاشند او و بالکز و وحشت اندر دیدار
 او منحرف کنند شش چندی در صحن او بود چندی که
 او را بر یک بگویند اندر صحنه اندر آنچه که
 بر درمهاش و خوف یافت بهر دسگر کرد و بامداد
 آنکه رینه و اخذ اولد اندر و سر اندر صبا
 بر میان و در میان گفتند چه حالت مگر آن در میان

چنان و اعلا ایند که فالد و اورا پند

تراودو

اینست که در این کتاب
 در این کتاب که در این
 در این کتاب که در این

اینست که در این کتاب
 در این کتاب که در این

تراودو بهر کفن و لا والله بدو که بدو
 سنگ اخلاص ایند یون دوند اندر
 هرگز این را عارف نشینم
 هرگز این را عارف نشینم
 نماید اینم این خصایص است
 تا بلایا اما که آنکه در
 زخم و دندان و شمشیر است
 در سنگ و سنگ زخمی بهر در
 که عاید بچشم مردم دوست
 که گوید که فلان دوست
 چه دانیدم اگر این مهم از حد و روانست که آمده است
 که بلالوس اگر بودانی اخلاص که گشتند که گشتند
 و خود را بعباس و در میان عاصی کرده است
 و گشتند و بچار فله بر سر از آمد و گشتند
 بر هنگام فرزند چار از افسد کنند پس مصالح آن بینم
 وقت و فتنه بار اندر به خبر پس که انکارم
 که بار سفر بروایم و مرور اخف کند ازیم کار و آفتاب
 که سوزیکه گزینم و الا او بر فیا لوم کاروان
 راند بهر بهر استوار آمد و مهابتی از مشت زون
 اعانه بهر بهر حکم کلدر و مهابتی اندر بهر و رمنه
 او و در گرفتند رخت بر داشتند و جوان راضی

کوکلده دوتی در لور فنی کور دله و بکدر خود را رید

تعبیه میکنم
 پنهان

اینست که در این کتاب
 در این کتاب که در این

اصحاب

بکند باشند **انکه خبر یافت** که افتاب بر کشتن یافت
 خود را **اور وقت خبر ببرد** بخت از رتبه ببرد
 سر بر آرد **از کار و انبان** بر سر نهید بی از سر
 باشد بکند در **از کار و انبان** بر سر نهید بی از سر
 و راه چاهی **بر سر نهید** وانی نوا **روی بر خاک** و در بر
 و پیر بر سر **اندر صومعه** بویس **فرطه و کوه**
ملاک نهاده و گفت
 ملاک خود را **دایر**
در ششمنی کند بر غریبان کسی
 بر سر نهید **در غریبان** بکند
 که نابود **باشد بعثت بسی**
 که او را **من اول** غریبه جوی
 و در مکتب **در برین سخن** بود که **پادشاه زاده** **بصید**
 اول مکتب **بود** **سوز** **پیر** **که** **پادشاه زاده** **اود**
 از لشکر **بان دور افتاد** و **بالا سرش** **اشاده**
 لشکر **خلفه** **ارای** **دشمن** **و بان** **ازند** **دور**
 این **میان** **ظاهرش** **با کینه** **دید** **و صورت** **خالش**
 ظاهر **میان** **پیر** **گودر** **و بان** **صورت**
 بر **پیشان** **بر سر** **که** **چو** **کسی** **از** **چاهی** **و این** **جای**
 صورت **که** **نه** **کینه** **و** **بوی** **و** **پیر** **که**
 چگون **افتاد** **بر** **خی** **از** **چاهی** **بر** **او** **سید** **که** **شد** **بود**

چو **دو** **دولت** **بوی** **اندن** **که** **انکه** **با** **از** **نه** **کینه** **بود**

اعادت

بکند باشند
 خود را
 سر بر آرد
 باشد بکند در
 و راه چاهی
 و پیر بر سر
 ملاک نهاده و گفت
 ملاک خود را
 در ششمنی کند
 بر سر نهید
 که نابود
 که او را
 و در مکتب
 اول مکتب
 از لشکر
 لشکر
 این
 ظاهر
 بر
 صورت
 چگون

اعادت **کرد** **و** **مکتب** **زاده** **را** **بر** **چال** **نهاد** **و** **رحمت**
 اعادت **ایله** **پادشاه** **زاده** **انکه** **بر** **سز** **خاله** **رحمت**
آید **و** **خلع** **و** **نعمت** **و** **او** **شش** **و** **معتد** **را** **با** **و** **سر** **بفر**
 کدر **ع** **و** **دولت** **و** **بر** **معتد** **انکه**
تا **شهر** **خوش** **بر** **سایه** **پیر** **بدین** **او** **شاه** **و** **مال** **کرد**
 از **کند** **و** **نزد** **پیر** **بشده** **و** **انکه** **انکه** **کود** **مکتب** **شاد** **و** **انکه**
 و **بر** **سایه** **خال** **شیکر** **کند** **از** **و** **شکاه** **از** **چاهی** **بر** **سر**
 و **مال** **کند** **و** **سایه** **لغی** **از** **نه** **شکر** **انکه** **و** **ضم** **و** **قن** **اندن** **انکه**
 او **رفته** **بود** **از** **چال** **کشتی** **و** **چور** **ملاج** **و** **جغاس**
 با **انکه** **از** **نه** **کند** **ایر** **کینه** **خال** **کند** **و** **مکتب** **چور** **نزد** **و** **ز** **کارد**
 و **سایه** **پیر** **بر** **سرایه** **و** **عذر** **کار** **و** **انبان** **با** **پیر**
 جغاس **خال** **قوی** **باشد** **و** **کار** **وان** **انکه** **جمله** **کند**
میگفت **پیر** **گفت** **ای** **بر** **چال** **رفتن** **مکتب**
 انکه **بده** **دولت** **انکه** **بده** **انکه** **خال** **کند** **و** **بده** **مکتب**
که **نه** **دست** **از** **دست** **و** **پیر** **است** **و** **پنج**
 که **انکه** **بوت** **بر** **دولت** **انکه** **بوت** **در** **و** **انکه** **ان**
شیر **شکسته**
چو **خوش** **گفت** **آن** **نه** **دست** **سایه**
چو **خوش** **دید** **اول** **انکه** **بوت**
چو **ز** **بر** **سرایه** **از** **پناه** **من** **زور**

بر **پیر** **انکه** **بکند** **انکه** **بخت** **زور** **دن**

بکند باشند
 خود را
 سر بر آرد
 باشد بکند در
 و راه چاهی
 و پیر بر سر
 ملاک نهاده و گفت
 ملاک خود را
 در ششمنی کند
 بر سر نهید
 که نابود
 که او را
 و در مکتب
 اول مکتب
 از لشکر
 لشکر
 این
 ظاهر
 بر
 صورت
 چگون

از یکنوی کبه العنکبوت و برجه و الرق و الغصن حبث لاصید
ولا غله اذله سوك الذباب

پس گفت ای پسر مرا آید تا بر آن کبک نیاید و تا جان
او غلبه آید از آنجا آید به چوباسن چوباسن و تا جان
بر خط کشی بر دوش من طوف نیاید و تا دانه پششانی خن
خورقه چوباسن دشتی از رنه طوف بومکون و تا دانه کبکاس
بر کبکس نه پنی که مانند کی غایه رنجی که بر دم چه غایه طویل
کوز من کوز من کوز من از غایه رنجی که بر دم چه غایه طویل
راحت کردم و به پیش که خوردم چه قدر خوش اوردم
طویل اندم و کوز من کوز من بیدم آن قدر طویل بار کوز من
بیت که بر دوش من زرقی نتوان خورد

در طلب کا علی که شایه کرد
طلبد کا علی که شایه کرد

مفرد غواقی که اندیشه کند کام طعنه
دلچ که اندیشه کند کام طعنه

هرگز نکند در کرامت به جنگ
هرگز نکند در کرامت به جنگ

سنت آسبانک ز برین منجر نیست لاجرم خدایار
آسبانک ز برین منجر نیست لاجرم خدایار

کبران می کنند
کبران می کنند

چه خورده شش شوره و برین غار
چه خورده شش شوره و برین غار

باز افتاد راجه قنوت بود
دشمن طغیان نه ازنی

کبر تو در خانه صید خواهی کرد
کبر تو در خانه صید خواهی کرد

وست و بابت جو عنکبوت بود
وست و بابت جو عنکبوت بود

کفن ای پسر ترا درین نوبت فلک یاورش کرد و افتاد
کفن ای پسر ترا درین نوبت فلک یاورش کرد و افتاد

ر میس که صاحب دولتی در تو رسید و بر تو چشما
ر میس که صاحب دولتی در تو رسید و بر تو چشما

و کسر حال را به تنفقد چه کرد و چنین اتفاق نادر
و کسر حال را به تنفقد چه کرد و چنین اتفاق نادر

افتد و بر نادر حکم نتوان کرد و نادر کمال خود
افتد و بر نادر حکم نتوان کرد و نادر کمال خود

مفرد صبا دانه مر بار شخالی بید
صبا دانه مر بار شخالی بید

افتد که یکی روز بیدگش بود
افتد که یکی روز بیدگش بود

چنانکه یکی از ملوک پارس بگیتی گرانمایه و رانکش
چنانکه یکی از ملوک پارس بگیتی گرانمایه و رانکش

داشت مبارک حکم تفرج بانی چند از خاصان
داشت مبارک حکم تفرج بانی چند از خاصان

نزد اهل کلبه برکت من حاصل کردن

باز افتاد

اعمالک حبث در بازنده عالم مرادی
اعمالک حبث در بازنده عالم مرادی
در استیضاح الدوله و السعاده
در استیضاح الدوله و السعاده
میاننده مبارک شکار کبک
میاننده مبارک شکار کبک

در استیضاح الدوله و السعاده
در استیضاح الدوله و السعاده
میاننده مبارک شکار کبک
میاننده مبارک شکار کبک

شده الصباغ العنکبوت
شده الصباغ العنکبوت

بصای شیزان بیرون رفت بغرمودنا انگشتر را بر بکند
 شراز مقلان کشته کرد و بیودر تابریک
 عضه نص کرد و ند نیامر که تیر از خاچه انگشتر بکند
 قندج از دند و کند بر نامر که آوغ بزرگ خاچه سندن کچور
 خاتم اورا باشد اتعاق جارسه حکم اند از در خدمت
 بزرگ انگشتر اول اتعاق اودت بوز حکم و بوی دیگر خدمت
 او بودند جد خطا کردند مگر کودکی که بر بام را باطنی
 ایبر دلم خا اندلس بر بر او عکان که بر کاروان لرا
 بسیار تیر از طرف می انداخت باد صبا تیر اورا
 او تیر او و طرف اندول صبا بیل او و بزرگ
 جاتو انگشتر بکند رانید خلعن و مفت یاخت
 حلقه سندن کچور دل بولدر
 و خاتم را بوی ار زانی داشتند آورو اند که پسر
 و بزرگ انگشتر لابی اودند کسور مندر در او عکان
 تیر و گانه اسب و خفت گفتند چه چشیش کرد و کفت
 او و بایی بکند ایبر بچو اسب و بید اندک ایبر
 تار و نوق اولین بر جال بانه
 تا او بک روضی بر بید تا سون
 که بود کز حکم روشن را
 کان اولر که روشن فکر و جکدن
 بر نیاید درست نه بیک

حاصل اولر بر در سن تدبیر

گاه

را بیکر اندر و جیغ بکند

طاهر از دند

کره

گاه باشد که کودکی ناوان
 کان اولر که بر جامه او عکان
 بخلط بر مدف زند تیر
 دوال علقه رنگ از دند و در بر او
 حکایت در و بوش را کشیدم که در غار است
 بر در و بوش کشیدم که بر مفار او نون
 بود و در بوش خلق بست و ملوک و سلاطین را دور
 ایبر و غابوس خلق بوزنه بخلط و دفع پادشاه و سلطان
 چشم بخت او بخت بماند
 انگشتر بکند و بخت بماند
 مگر بر خود در سوار کشتاد
 مگر که کشته و از دند و بکند چو سون ایبر
 نامر و بسیار مند بود
 او و بخت حاضلو اولر
 از بکند و باد شامی کن
 حص بزرگ ایله و باد شامی کن
 کردن ای طمع بکند بود
 کچه سزک بوی بود اولر
 بیک از ملوک ان طرف اشارت کرد و توقع بکرم
 بر سر او طر پادشاهان بکند ایبر که بکرم
 اخلاق عزیزان چنانست که بنان و نیک با قامو
 کرسنه و افلا تفرقه در کز انگشتر و دند ایبر

مفت کند

حکایت اغدا با بکند
 دض خاچه انگشتر
 بکند و خاچه انگشتر
 آن بکند از انگشتر

آزم جو بلبل و خوشترق من آرم
حسن یعنی التخیل والاقدام

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی
آل محمد الطیبین

و صاحب دل که دارند موی
الکله اسر صغر بر نعل
بمیدون شکرش و آرم جو بی
باشن چکی کلون غزل و دمن
و کر تر مرد و جانب جاملا شند
و کر انی طرف دانی جاملا اولار
اگر زنجیر باشد بکشلا شند
اگر زنجیر اولار اولر
یکی رازش خوب و آرم شام
رسمه بر من فکل سوکر
نیک کرد و گفت ار خوب فرجام
باید و ایند ار عاتق خوب
بترانم که خوابی گفت آنی
شوند بترانم که اول سوردن دیده کن
که دامن عیب من چون من نه
زیرا بلورم نیم عجبیم نیم بک بتران
مکانت جهان و آبی را در فصاحت الی
صاحبه
نظم نهاده اند حکیم سالی بر سر قشعش گفتی
تا نظم قومند در شکر کعبه که بر لب بر طایفه از رنده سوز سوز
و لطف را مکرر نکرد و اگر همان معنی اتعای افتاد
مکرر ایچودر واکه اولر چا اولر

رسیده

نی

بلور

بهارنی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی
آل محمد الطیبین
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی
آل محمد الطیبین
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی
آل محمد الطیبین

بهارنی دیگر گفتی و از جد آو آب ندر مایه حضرت
بر خیار نکه ذاتی سوزدر و پادشا حضرت نیکر نیکر ادبار
پادشاه یکی نیست
بر سر بود
سخت کرد و بلند و شیرین بود
سوز ارچه کوکل بعلیج و شیرین اولار
سوز وار نصه بق و طبع بود
کر چکله و خبیه لایق اولار
بیت جو یکبار گفتی مکرر بار
چو بر سر سوزدر سوزدر
که حلو او یکبار خوردند
زیرا اهلین چو بر سر سوزدر
مکانت یکی راز حکما شنیدم که میگفت مکرر
بتران حکم کردن شنیدم که ایچودر مکرر
بر بدن خود افوار نکرد است مکرر آن که چون دیگر
شند و جمله اواری باشد دکر
مکرر که که چون مکرر
در سخن باشند همچنان نام ناکفته سخن آغاز کنند
سوز اولار شویله چا سوزمدر سوزر بشلیا
بیت سخن را بر سر است از خود من
سوزل باغ واردر ان غلله و دنی
میاور سخن در میان سخن
سوزر سوزل سوز او را ناسنه سخن

وصف این خانه چنانکه است از من پرسید که میخ عیب
بیاورد و صفته آن شود که وارد بدن شود که
ندارد و گفته اند که این تو میخ است
بو قدر ایندم آنست که غیر که سر بنم خوشم کن
خانه را که چون تو میخ است
بر او که که بختین خوشم کن او خوشتر
و در دم که عیار از زو
اون در کم کم عیار خوشم کن در کم

لیکن امیدوار باید بود
امیدوار اوعی کرد
که پس از مرگ تو مزار آرزو
گشتند او مکن صحرای یک در

کتاب یکی از شعرا پیش امیر دروان آمد
شاعران در پس اخذ به گانه کلام

و نشان بر خوانند بخور و نایامه از و برگشته و از و
 حیدر اوقد بیورد تا طون اندن صوبه و کبدین
 بدر گشته مکین بر ما بر من به می رفت مکان
 طر اولدر و صوفیه بالینجی کورد اندر اولدر

در قضا و افتادند خواست ناسنگی بر دار قوسکا
اردند دیندار دیندار نابینا گشته دانند
دفع کنند و زمین بخاک برده بود گفت این چه حرام
ایده بیدار بیدار و این ایده دانند بیدار

مغزو خداوند تدبیر و فرمان و مونس
تدبیر واحد و عفو الهی

نکودین سخن نامه بیند جمع
سویز سوزر نامور مبارک

کتابت شد فی صند از بنده کان سلطان محمود گیسو حسن
بر بنده من سلطان محمد د فخر الدین

محمد بن محمد
امیر سلطان تاجه کف و رطلان مصاصی
بن محمد بن محمد بن سلطان لکانه دیدار فلان مصاصی

کفن بر شمام پوشید، خانه ای را تو گوید که
ابتداء سزگ از گن، او را فلان فلان سزگ

بامثال فاروانند گفتن بامتداد انک و انک
بزم بکشد مر و راد و کاسه بکشد شوکه انک بکشد

کتابخانه ملی ایران

نه مرستی که بر اید مگوید اهل شفاست

زیر شانه سرخوبین شانه خست

در عقد بیع کسرا بی منزه بود

چهارم در کتب مختلفه که از جمله کتب ارباب این محله می باشد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين



تحت

سنة ناقص الوزن

وہم

عرب السنين هو الابق و بالسنو كى الاجه قومه عا اسم عرب السنين
السنين و النوا فى الان الاعراب كانوا يطيطرون و ينسبوا مونا به
جيش كان اذا طردك منهم من بيتك طاريسك و ذراة ف طردك سكر
علا عدم

مکر و کلاه بد و دینارم از آن بگویم بروی که در کلاه
 ابدی که او فرستاده به این اوزمکانن خطه ابدی بزرگ
 آن جاکه رفته ام بیست وینارم می دهم و ناله جان و دیگر
 اوزمکان و درمتم بگویم فلور و زر و زر بکتاب بزرگه داف
 روم و فواری می کنم امیر را خنده آمد گفت زینهار
 دارم و فواری از من بگو که کمال کلام
 ناسنایی که به پیچ و دینار رافع ششون
 ناله جان و زر و فلورینه راج اوله
 به نیک و زشت ز روی خادگان
 در حکمت ناله جان بوزند بایستی
 چنانکه ناله زشت بگویم بخاشد و
 حکایت شد که اسد ار او از او و در حکمت
 ناله جان او از به ناله قرآن می خواند
 بر چهل اواز و ناله او از او قرآن او بود
 صاحب دلی برو که شت گفت ترا مشایخ چند
 بر صاحب دلی از او و از او اسد آید بگو که چند
 گفت پنج گفت پس چندین از من خود را جامی
 اسد چای اسد پس بوی جمع کند و ناله جان
 و می گفت از به خدا بگویم گفت از به خدا
 و در اسد ناله جان او و در اسد ناله جان
 ناله جان است که ناله قرآن برین ناله خوانی

الکونین قولانی ہو قاعدہ ازرنہ اوقیانس

بہار

بسم رسولی مسلمان
که در زمین مسلمانان رفته
منگنه سوره قرآن
صاحب بار و خلق را برین
ناخوش آواز کرد و از گشت
نه خدایه خلق از خوشنود
باب پنجم در عشق و جوانی
در عشق باب و یکس گویا
حکایت حسن بختی که گفتند سلطان محمود
حسن بختی که گفتند سلطان محمود
چندین بنده صاحب حال دار که هر یکی بدین جهانی
بوده و حال را به خود وارد کرده
اند چگونه است با هیچ یکی از ایشان میلی و محبتی
نیست بر سر نه اندوه بر میلی و محبتی
ندارد چنانکه با ایاز که چندین بنده
بوده و ایاز در که اول دکان بر حسن بود
گفت هر چه در دل فرو برد و دید، نیکی نماید
ایاز هر گشت که گویا
شعر که سلطان مرید او باشند
هر که که سلطان اندر مرید او
که مرید بد کنند نیکی باشند
اگر دکان در مرید او بود

خاک خاکی
خاک خاکی
خاک خاکی

و آنکه با دوشه بینه از ده
و شوگر که در پادشاه برده
کشت از خیل خانه شوارده
که آنرا اور با عین او فانی
شعر می بیده انگار اگر نگاه کن
بر که انگار کوزید اگر نظر آید
نشان صورت یوسف و منه
یوسف صورتی نشان ویر هر کلمه
و کز چشم ارادت نگه کنی در دیو
اگر از ادراک نظر آید دیو
نور شده است نماید بچشم گروالی
نور شده و در کوز که شد گوزم گروالی
حکایت گویند که خواهر را بنده مادر افس
در تو که بر خواجه نکر بر مادر افس خوا
بود با او سبیل مودت نظر داشت با یکی از
و ادراک آن بچشم بچشم نظر و ادراک بر رفته
دوستان گفت در رخ این بنده من با حسی
دوستان اینها حق بودند قولم نور که لک
و شمایل که دارد اگر زبان دراز و ولی او نبوده
و کجای که لک که آنرا دارد اگر ولی او نبوده
کعبه ای فواج چون دعوی دوستی گردی تو مع
اینها ای فواج چون دعوی دوستی گردی تو مع

و کز چشم ارادت نگه کنی در دیو
اگر از ادراک نظر آید دیو
نور شده است نماید بچشم گروالی
نور شده و در کوز که شد گوزم گروالی
حکایت گویند که خواهر را بنده مادر افس
در تو که بر خواجه نکر بر مادر افس خوا
بود با او سبیل مودت نظر داشت با یکی از
و ادراک آن بچشم بچشم نظر و ادراک بر رفته
دوستان گفت در رخ این بنده من با حسی
دوستان اینها حق بودند قولم نور که لک
و شمایل که دارد اگر زبان دراز و ولی او نبوده
و کجای که لک که آنرا دارد اگر ولی او نبوده
کعبه ای فواج چون دعوی دوستی گردی تو مع
اینها ای فواج چون دعوی دوستی گردی تو مع

خدمت

خدمت می آید چون عاشقی و معشوقی در میان
امیدن دونه دریا عاشقی و معشوقی در میان
آمد مالکی و مملوکی از میان بر فاست
که افند که دق و قلع از نادن کوزید
خواجه بابنده هر سر خستار
افند هر کوزید هر نظر آید
چون در آمد بهارن و خنده
که او بختا و کولک
نه عجب که فواج حکم کند
عجب که کولک او افند که حکم آید
وین کشت بار باز چون بنده
دیو چکه بنار یون خور کبی
علامت آگشتن باید و جشت زن
خور فواجی کردی در کجی
بوفنده باز بین مشت زن
او را ناز و خور بر جی و رخی
کایت بار سابی را دیدم محبتی شخصی که فواج
بر صوفی کوزم بر کشت محبتی که فواج
نه طافت جبهه زن بار آن گفتار چند انگه علامت
نه جبهه طافت وار و نه روی که فواج
دید و عوامت کشتن شرک محبت نگرد و
کوزدن و خراسن بکردن محبت نگرد و

و کز چشم ارادت نگه کنی در دیو
اگر از ادراک نظر آید دیو
نور شده است نماید بچشم گروالی
نور شده و در کوز که شد گوزم گروالی
حکایت گویند که خواهر را بنده مادر افس
در تو که بر خواجه نکر بر مادر افس خوا
بود با او سبیل مودت نظر داشت با یکی از
و ادراک آن بچشم بچشم نظر و ادراک بر رفته
دوستان گفت در رخ این بنده من با حسی
دوستان اینها حق بودند قولم نور که لک
و شمایل که دارد اگر زبان دراز و ولی او نبوده
و کجای که لک که آنرا دارد اگر ولی او نبوده
کعبه ای فواج چون دعوی دوستی گردی تو مع
اینها ای فواج چون دعوی دوستی گردی تو مع

و کز چشم ارادت نگه کنی در دیو
اگر از ادراک نظر آید دیو
نور شده است نماید بچشم گروالی
نور شده و در کوز که شد گوزم گروالی
حکایت گویند که خواهر را بنده مادر افس
در تو که بر خواجه نکر بر مادر افس خوا
بود با او سبیل مودت نظر داشت با یکی از
و ادراک آن بچشم بچشم نظر و ادراک بر رفته
دوستان گفت در رخ این بنده من با حسی
دوستان اینها حق بودند قولم نور که لک
و شمایل که دارد اگر زبان دراز و ولی او نبوده
و کجای که لک که آنرا دارد اگر ولی او نبوده
کعبه ای فواج چون دعوی دوستی گردی تو مع
اینها ای فواج چون دعوی دوستی گردی تو مع

شعر گوشت گنیم ز دامن دست
قصه ای بگویم آنکه کون اما
در خود بر نی بیخ
و بر خود و راس بنی اما تاجله
بعد از تو ملا و ملی هم است
سندن حکم صیفی هم بودند
هم در تو گریز هم از گریز هم
هم سکا هم از گریز هم
نار و ملا می کش کردیم و گفتیم عقل نیست راجع شد
از ملا می کش کردیم و گفتیم عقل نیست راجع شد
سختی بر و غالب آمد بگریست و گفت
گوشت گنیم آنکه کون اما
هر که سلطان عشق آمد نماید
هر که سلطان عشق آمد نماید
خوش و باز در نقوش را محل
ز اسیر باز در نقوش را محل
پاک و امن چون زبده بجا رود
پاک و امن چون زبده بجا رود
او بنیاده تا که بیان در و حق
دشمن او لا یغاسنه دل و با بخت
حکایت یکی را در دست رفته بود و
سند که کلام الدن گنیم

من جبهه اندام با فضا را در
مطهر
از تنوع بصری و انشائی
از تنوع بصری و انشائی
المرطوب الهلک فیکون الاضافه
بیاینه

در تنوع بصری و انشائی
در تنوع بصری و انشائی
در تنوع بصری و انشائی
در تنوع بصری و انشائی

و تیر جان گفت و مطهر نظر او جان خط تا که دور خط
و جان تیر جان گفت و مطهر نظر او جان خط تا که دور خط
سلاک بود که گفت که تصور شد که حکام اید یا مرغی
چکار بر سوز لغو دکل که تصور اول دمس که با سوز
که در و اتم افتد
خون که در و اتم افتد
چو در چشم نشاند نباید ز رشت
چو در چشم نشاند نباید ز رشت
ز و جان پاک بن نباید رشت
ز و جان پاک بن نباید رشت
باران بصری کشید ازین خیال محار و شرف کن که
باران بصری کشید ازین خیال محار و شرف کن که
خاطی هم بدین معنی که شود در اسیرند و جان و ز
خاطی هم بدین معنی که شود در اسیرند و جان و ز
زنجیر بنالید و گفت
زنجیر بنالید و گفت
دوستان گوی نصیحت میکنند
دوستان گوی نصیحت میکنند
که مرادید در ارادت او است
که مرادید در ارادت او است
چکار جو بان بنو بر نی و گفت
چکار جو بان بنو بر نی و گفت

من جبهه اندام با فضا را در
مطهر
از تنوع بصری و انشائی
از تنوع بصری و انشائی

و تیر

شیرین مودت نباشد بانه شیرین جان دور از مهر جانان
محب شیرین او میا جان فکر بیه کوکلی جانان سر کوسند
برگزینت **نظم** بگو که در

تو که در بند خوشتن باشی
سزا که کند و قید کند
اولا

عشق نازی دروغ زن باشی
عشق بارگهی بلان و زنی اولاس

مگر نه شایده بد دوست زده برون
اگر پر میا دوسته یور النکر

شیرازی باریت در کتاب مرقی
بارق شیرازی در طبعه، اول

مرد و ست و سندر که پیش کیم
اگر الیش که بیکر دوم حضور

بسم الله الرحمن الرحيم

مستغفار که نظر انکار شده ایها و شفقت بر روز
مستغفار که نظر انکار شده ایها و شفقت بر روز

کار او بنده شس دادند و بنده شس نهادند سو
رو کار او از نه کار او گشت و کار او بعاغی خود را برام

نه اشت
دو عدد

ختم از حرم شهبان
خبرم چون بدینش ازین بدینم
رباعی

وزیرِ طبیب جسٹری فرما ہند

وین تیس و بعض را انگری می

آن ششند که شهادت می دهند
از آن ششند که بر مجنون گشای

باز از دست رفت میگفت
بر کوهک الدن گشت اندر دل

تا که کند و قدر کند
تا که قدر خود بشناسد

شش چشم و قدر من باشد
شکوه از این که باز هم نه قدرم اول

آورد، اندک آن باوش ز او، که مطمح نظر او بود
 کشور مشرق که اور پادشاه او غنیمت که اندک نظر او بکار برآورد

خبر دادند که بجای مرده و فرشته بر سر این
خبر و در که بر کین
پو میدان باشد

میتواند این همه روز را مداومت می نماید خوش
و کامیاب کون

شیرین زبان و سخنهای لطیف و نکته‌ها
طبعش شیرین و لعل طبعش سوزناک و سوزناک و عجب

عزیز از وین شنوند معلوم میشود که شش و



...

1

2



This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some faint smudges and discoloration, characteristic of old paper. On the right side, the binding structure is visible, showing a vertical strip of dark material and a horizontal strip of lighter material.

10

طبع



6

1

در دوا

محبوب بقدر محبت الهی

نیم
بکلام در رفتن
سینه عن کار العشق و فدا کتب
از اضر ج راس

در ویش نام بکمال حلقه بگوش ایشان انگه بگوش
 طغیانه نام ^{اندر ک فلاحی حلقه} اندر ک فلاحی حلقه ^{اندر ک فلاحی حلقه}
 از میان ملاطمت امواج محبت
 میزین کج قوت بند ^{مجن موجله و لعل کندن باکم سوخته}
 سر بر آورد و گفت ^{یوفار و کسور و}
 عجزت با وجودت که وجود من بماند
 حیدر ^{سنگ دار لعل کله} سنگ دار لعل کله ^{نیم وار لعل فلاح}
 طغیانه کشتن اندر آبی و سر ^{سین سید کله} سین سید کله ^{و نیم سر کله}
 این بکشت و نقره بر و جان خلق سلیم کرد
 بوی دیده و بر نوز و در و جان هفت سلیم اند
 عجز از کشتن نباشد بد ز خیر دوست
 خیر دینش دن ^{اول دوست قادر فایوسه}
 عجز از زنده که چون جان بد را آورد سلیم
 ع ^{نار در بدن در که نجی جان نور زده}
 بیت چون بپای روی گل بسند ز باطن در حدیث ابد
 مراد از حدیث از حدیث فرو بست کوی ^{یابی}
 حکایت یکی از مستغان کاه چینی داشت و

بر سر شکر کردن که لعل کله وار دل

در ویش نام بکمال حلقه بگوش ایشان انگه بگوش
 طغیانه نام ^{اندر ک فلاحی حلقه} اندر ک فلاحی حلقه ^{اندر ک فلاحی حلقه}
 از میان ملاطمت امواج محبت
 میزین کج قوت بند ^{مجن موجله و لعل کندن باکم سوخته}
 سر بر آورد و گفت ^{یوفار و کسور و}
 عجزت با وجودت که وجود من بماند
 حیدر ^{سنگ دار لعل کله} سنگ دار لعل کله ^{نیم وار لعل فلاح}
 طغیانه کشتن اندر آبی و سر ^{سین سید کله} سین سید کله ^{و نیم سر کله}
 این بکشت و نقره بر و جان خلق سلیم کرد
 بوی دیده و بر نوز و در و جان هفت سلیم اند
 عجز از کشتن نباشد بد ز خیر دوست
 خیر دینش دن ^{اول دوست قادر فایوسه}
 عجز از زنده که چون جان بد را آورد سلیم
 ع ^{نار در بدن در که نجی جان نور زده}
 بیت چون بپای روی گل بسند ز باطن در حدیث ابد
 مراد از حدیث از حدیث فرو بست کوی ^{یابی}
 حکایت یکی از مستغان کاه چینی داشت و

ایند بر سر زده یکی همچون سوبلین من دانی در ویش

دو ویش نام

محبوب بقدر محبت الهی

نیم
بکلام در رفتن
سینه عن کار العشق و فدا کتب
از اضر ج راس

البشر به بعضیین ظاهر جلد انسان گمان
الادب به بعضیین باطن جلد به

ایم ایمن

و طیب الحسنى و معلم از آن جا که حست به شریست است
و خوش دانی به آنکه بر بدن که از آن دور است
با حست شیره او میل داشت زجر و توبیخ که با کوه
آنکه هوای آنرا نماند بر بیا وارد آنکه دو کوه که بجز
کو دکان دیگر در در حقی او رواند اشقی وقتها
اغلان اورد آنکه حفت او دو غزل و قند
که در خلوتش یافتی گفتی
نظونه بولید ایدرد
نه اچنان بنوع معلوم از بعضی دور
شور که مشغولم در آن جن بود
که با و خوبستم در ضمیر می آید
که کند در آنکه فکر نه
ز دیدت نتوانم که دیده بر دوزم
سنگور مکن کوهم این که گوزر دکم
و کمر مقابله بینم که
و اگر برابر گوزم که او می آید
باری بگفت چنانکه در آداب درس من
بار اغلان ایدرد که بنم درسم او بدرد
نظم می کنی در آداب نشستم تا ملی فرمای که اگر
نظر او این منم او بدرد از تامل بیور که اگر
در اظلام ناپسند به بینی که بر اغم مطلع کردی
خسوفه بر کلک حاصل گوزم آنکه از آن واقف

ایلیان

تاور

ط حکایت

شبی یاد دارم که باره یوزم از در در آمد
چنان بی اختیار از جای بر ایدم که چو ارم
پایستنی گشته اندیست گری طیف منی جلوه
بطولعه الراجا
این دولت از جا شکفت امد از چشم که
اندا کرد که مراد حال که دیدی
چو ارم از جا شکفت امد از چشم که
آفتاب از جا شکفت امد از چشم که
قطعه چون دینم ظریفان گفته اند
آید و خیزش گزانی و به پیشش
در آنکز فنده است اندر میان چو بکش
آستینش بیکر و نشیمن بکش عطا

تا و شبید آن سعی نمایم گفت ای سر این سخن
تا آن دند زنده بس گزرم ایدر از آنکه بوسه
از دیگر پرس که آن نظر که مرا باشد جسته
بر غزیدن صور زبر نظر که بنم سنگه در ایدرد
نگوی نمی بینم
عجزه گوزم
چشم به اندیش که بر کند باو
بر ز کاهای نکر گوزم که چشم او
عجب نماید هنرش در نظر
که گوزم میز آنکه نظره
در منری واری و معنا و عیب
اگر بر منری او و بنش عجب
دوست نه بیند آن که
دوسن گوزم او بر منری غریبی
نظم هر که در پیش و لبر و وارو
هر که که گوزم او بدرد او کند دونه
برش و مرشت و بیکر و وارو
صفا با خبر او فنده دونه
آموه به با طبع و در گردن
اگر بیکر که این بوینده او
ستواند خوبش رفتن
که بنم کند و سید کنگر

در شهر کسب و کار

روز از دوست کسب و کار
 بر کون دوستان ایدم ای امان
 چند از آن روز کردم استغفار
 آنجا اور کون ایدم استغفار
 بکنم دوست ز شهر از دوست
 ایمنه ای امان دوست
 در نهاد بر ای خاطر اوست
 گوگل خودم انگر از آنکه خاطر
 کرباطم بنزد خود خواند
 اگر لطیفه بن کشته و فاشه او قبا
 در بنهرم بر اند او داند
 و کفر له بن سور اور بلور
حکایت در عفو آن جوانی چنانکه
 بکن گوگل اولیده شوبه
 افتند و دانی به شامه لاسر و کسری داشتند
 دسر و بلور بن محبوب اغلاله و بانم و بر سر و وارد
 حکیم آنکه خلق داشت کتب را داد و خلق
 آنکه کعبه که بر سر و وارد و در خلق
 کالبد را داد و اید
 بر دانی که بر سر و وارد
 کسب نبات عاریت شتاب جوید بخورد
 اور کسب نبات عاریت شتاب جوید بخورد

در شهر کسب و کار

در شهر کسب و کار

در شهر

در شهر کسب و کار
 شکرین نظر ایدم هر که نبات بخورد
 اتفاق خلاف طبع از و حرکتی بدیدم که بر چیدم
 اتفاق خوب مخالف اند بر حرکتی گوردم
 دامن از و در کشیدم و مهره مهره چیدم و کفتم
 آنکه اندن دور کردم و می جفت بدو بخون دردم و ایدم
بیت برو و هر چه می بایدت پیش گیر
 یور بر نه که کرک اولیده دون
 سر بانه اری سر خوشی گیر
 نرم باشنم و غرض کنده و باشنم دون
 شنیدمش کوی رفت و می گفت **بیت**
 ارشدیم ای که کرد دل و ایدر دل
 شیر و گروصل افتاب خوانده
 بر سا اگر کشش و صلیف دغرسا
 رونق بازار آفتاب ننگامه
 کنش بازار رونق اگر کشد
 این کفین و سر کرد و پریشانی او و رمن اش
 بون دیدر و سوز ایدر و آنکه پریشانی بند اش
نقد با آن ویرایش که پشت مرون
 کرد و ک و بن دپله زبدا و کله ایدر
 خوش تر که پس از نوزند کانی کردن
 یکم که رسدن حکم و کله ایدر

در شهر کسب و کار

در شهر کسب و کار

نویار برفته جو آهو امار بیاضی جوی
سعدی خط لایحه دولت دارد
نهاد الف جواد الدوزی

چند خرمی و نیکو کنی
بجای حال کن و نیکو کن
دولت بار به تصور کنی
بلدر که دولت تصور پدر کن
پیش کسی رو که گرفتار کنی
بر که خانه وار که سنگ گرفتار کن
نار بر آن کن که خدایت کن
نار از اگاه کن که سنگ گرفتار کن
سینه در باغ گفت اند خوش است
سینه در باغ دشت در که خوش است
واند انگ که این سخن گوید
بلور او که بوسه زده سدید
یعنی از روی نیکوای خط بر
یعنی دیر بریدن باشد خط
در عشاق بر سر جوید
عاشق که کجا رباب در استر
بوسان نو کند نار است
سنگ بر سنگ بر کند نه گذر
بس که بر می کنی می روید
چاکر که بر می رسد بجهت
گر خد کنی و بر یکنی موس بنای کوش

اگر چه او اس و کفر فو بر اس خلق نوز نکر فله

فلو بر یکنی می روید
چاکر که بر می رسد بجهت

اما بگر و منت بار من بعد از مدتی باز آمد
اما بگر و منت بار من بعد از مدتی باز آمد
آن خلق و او دی متغیر شد و جالبی بوسی زبان
او را او در بازار متغیر او را دیدیم جالب زبان
آمد و بر سر نه خدایش چو نه گیر و نه شد
کلمش بکاف الخاله از نه ابو بکر نوز او نه شد
و درون بازار حشمت شکسته متوفع که در کنار
و کز لک بازار نکر روتق صفت او را که کنار
کبریم کنار که فتم و کفتم
دویم کنار دویم و اینهم
آن روز که خط شامدت بود
او را که نوز لک و خط وار و
صاحب نظر از نظر بر این
نظایق نظون سور ردی
امروز بیامدی بصلوات
بگویند کلدی انگر صلوات
کشی متی و ضمیه بر نشانند
که اند استون و از دگر
تغیم ناز بهار او رقت ز رو شد
اما ناز بهار که بر غم هار و اولد
دیکر بنیه کاش ماسه شد
چاکر فو بر اس نوز او نه شد

چند

چند
چند
چند

نویار برفته جو آهو امار بیاضی جوی

سعدی خط لایحه دولت دارد

نهاد الف جواد الدوزی

سوار کردم و گفتم چهار روز نرسد
 سوار ایدم و ایندم یوزک قاله سکا
 چه شد که مود چه برگرداه چو شید
 نه اول که فرجی آن دایر سینه چقدر
 جواب داد که چه بود رویم
 جواب وردی بلورم آن اول روز
 مگر بمانم حسنم بچاه پو شید
 مگر حسنم یاسنه قزاق شید
 حکایت یکی را از علما پرسیدند که کسی با ماه
 بر سینه عالم کردن تصور کرد که بر کمر بر آید یوزک
 درون و زخامت شسته است و در تاباست و
 خلوت او از مشر و غایب بود
 رفیعان جغت و تنفس طالب و شربت غالب
 و بولانی اولش و تنفس طالب و شربت غالب
 چنانکه عرب گوید انتم یانچ و العاقله عبد مانچ
 انکوبه عرب ایدر خراب شمشیر و مانچ و کول
 هیچ باشد که بقوت بر مین کار از وی سلامت

اولی که بر مین کار کرد خوند اندن سلامت
 بماند

امرد انکه خوب روی بود
 به کنه و پند خوی بود شد
 چون پیش آمد و پند خوی بود
 مردم امید و مروری بود حج

چون پیش آمد و پند خوی بود
 مردم امید و مروری بود حج

چون پیش آمد و پند خوی بود
 مردم امید و مروری بود حج

بماند گفت اگر از مره رویان سلامت بماند از بد
 خطا ایدن اگر آن یوزک لور دن سلامت قورس بر
 گو بیان بماند
 سواد خید دن تن
 شاید پس کار خوب تن شستن
 لیکن نتوان زبان مردم بستن
 حکایت طوطی را بازار غی و تنفس کرد و نه طوطی
 از تنه مشامد او حامد می برد و می گفت این چه
 طاعت مکر و است و مهابت معنوت و منظر
 مکرده دینار در و ضلوع میان و ملعون
 ملعون و شمایل ناموزون
 و ناموزون سلامت
 علی الصباح بروی تو مگر که بر خیزد
 صبا و وقت سنگ یوز که مگر که دور
 صبا و روز سلامت برو مسایا شید
 سلامن کو تنگ صبا و انگر از ریه اضم اور
 به اضرل چو در صحت تو با بستی

رسنجان بر مین بلورل سنگ هجنگه مکر کرد

و ان سلام انسان من شود نفس
 من شود نفس المدحی لبس سلم

انکه اورا دشمن دارند
 یا غیاب الیه یالیت زینا ویند
 بعد المشرقین

اولی چنانکه نویسی در جهان کی باشد **لطیفه** عجز از
 خراب از مجاورت طوفان امداد بود دلا حور
 کنان از گردش کبکی می نماید دوست تغابن بر یک
 دیگر می مالد و میبخت این چه چکن نمکون است
 و کالج ناموزون و ایام بوقلمون لایق قدر من
 است که با زای بر دیوار باغی خرامان می رفت
 پارسا بس این قدر زندان
 که بود هم طوبیله زندان
 تا چه کند کرد ام که روز کارم بعقوبت آن
 صحبت چنین ابله خود را ناخوش خیزد و رابی
 چنین بند بند کرد اندید است

در این دنیا هر چه هست
 در چشم و دماغ و گوشت و استخوان

بوی گلین بند مبتلا ایستد

کس نه

کس نه باید بیاس دیوار
 که بر آن صورت نگار کنند
 که نژاد بهشت باشد جاس
 دیگران و وزخ اختیار کنند
 این ضرب مثل بدان آوردم تا بدانی که چندانکه
 دانا را از صحت نادان تغیر نیست نادان را از دانا
 صد چندان وحشت است
 زانندی در سماج زندان بود
 زان میان گفت شناسد بلخی
 که مملو از زحمتش من بین
 که تو هم در میان عالمی

شعر چو کل و لاله نغمه شست
 بر بخت کل و لاله کی برآید بر لبه روزش
 نو میزیم خشکی در میان بر رشت
 سن بر نور ادرین اراده بنفش
 چون باد مخالف و جوهر ما و ناطوش
 ۴ پیل نمی خالی و سوزناک می ناطوش
 چو لاله بر لب شست و جوی می خست
 یا قار کبی اور من و یوز کبی بخت
حکایت رفیق داشتیم که سالها با هم سفر کرده
 بر بوله ایم که یلدر باده سفر داشت
 بودیم و نان نیک خورد و حقوقی کی کران
 ای دل و دوزاخگر بخت و صبر حق
 در میان ثابت شدیم از بسبب نفعی اندک
 نرم ارازمه ثابت اویش از برآز فایده کسبی بد
 از راه خاطر من در داد داشت و دوستی شیرین شد
 بتم خاطر اینخس لایق دونه و دوستی تمام اولد
 و با این همه از هر دو طرف دلبستگی بود و یکی آنک
 دبو دکلید اک طرفن کولک بنامش و اردن انک کلید
 شنیدیم که روزی دو بیت از سخنانش من
 که شنیدیم که بر کون اگر بیت هم سوز لردن
 در جمعی می گفت که **شعر**

بر درنگه سوزید که

نکار

بهر روز از این شعر می شنیدیم
 و در آن روز که این شعر را شنیدیم
 و در آن روز که این شعر را شنیدیم

نکار من چو در آید جگر نه نیک
 بتم نکارم چو کل و لاله کولک
 نیک زبانه کند جراحت ریشانش
 دوزخ زبانه ادرین کولک برای ادرین
 چه بودی از سر زلفش بدستم افتاده
 نه اولد اگر انک زلف او ای دل دوستیده
 چو آبسین کربان بدست درویشان
 کربان کس بیگ درویش کس
 طایفه از بوندگان نه بر لطف این سخن بدست
 بری او بیدار بوسه لطف ادرین دکل بکل کند
 سیرت خوش گواهی داده بودند و آن دوست در آن
 کولک فغان ادرین طاعتی و رشتد و اور دوست اور
 میان مبالغت کرده و بر قوت صحبت قدیم ناسف
 اراده مبالغه ایست و قدیم صحبت فتنه اخلاص
 حور و و طحال خویش معترف شده معلوم شد که
 معلوم اولد که
 از طرف او دلبستگی یافت این بینها بغیر تا دم
 انک طرفین دانی کولک بختش باغ دیش بویستد و بدم
 وصله کردیم **شعر**
 وصله ایستد
 نه قار در میان عهد و وفا بود

نرم ارازمه عهد و وفا بود

نکار با جگر و لاله نغمه شست
 بر بخت کل و لاله کی برآید بر لبه روزش

چو کل و لاله نغمه شست
 بر بخت کل و لاله کی برآید بر لبه روزش

بیکبار از جهان دوزخ نوستم
برآخوند جهان کن کوی کسک بفلدم

ننداشتم که بر سر دوی بنده دوی
بندم که دو ناس بنده کله

منوزت گرسه صلح است باز آن
منوز سنگ صلح با داره گروکل

که اندن محض و حق
که اولادش که اندک

حکایت یکی راز فی صاحب جان در که شست و حمام

زین فریاد است کاین در خانه بماند نمیکنم

از محاربت او جان رنجید و از مجاورت چاره

نمیدید. تا جائی که ایشانان بدیدید. او آمدند که یکی

کفت چکو در فراق یار عزیز کفت ناویدن زنی

بر من جهان دشوار است که دیدن مادر زن

نظم کل بناراج رفت و خار بماند

کل تاراشه کنده و دیگر قلدر

حج

چهارم بر داشتند و مار بماند
و پنج کوزه دلو و بان رختد

وید، پرتارک سنان وید
گوزد سوکی مسع و مرنا از زنه، کورمک

خوشتر از روی و شهنان و بدین
قد شرف و دو شعله یوزن کور مکن

و ایچست از مزار دوست بریده
بیک دوستن کسملک

تا یکی و شصت نیا بد و بد
تا به دشمنی سکا کریم

چند کس از عزم بر من زیر پا که زنا اهل و رکش خود را

حکایت
یا واورم که ورا نام شمس کدو و استم
یاد آمد، و ارد که از کس گویند، و

بکوهی و نظایه روی در فصل نمون که خوش

آب و نان خوشانیدی و ستمویش مغفرت است چون

بجوشانیدی از فتنه شریک ناب آفتاب

نیاوروم و انی بسایه دیواری گروم منور

کتور مردم و صفین بر دیوار کولک ایلام کوز دور

سینه چنانچه است

سینه چنانچه است
 بر سر بخت و خرمی از من برف آبی فرو نشاند که
 بر سر بار آید بدن بر فرا صوبه سینه که
 ناکه از طاعت و عبادت خانه و ششایی بنافتن که زبان
 ناکه بر او دلیلی فر کفندن بر آید کون بید را در که
 فصاحت از بیان صباحت او عاجز ماند چنانکه
 فصاحت از آنکه کز لک بیانند و فلور شود که
 در شب ناریک صبح بر آید آب صباحت از طاعت
 فر کون که کله باب حیات فر کفند
 بر آید قدحی برف آب و در دست گرفت و شکر
 طعم کله بر قدح قارو صوبه اند و عشق و شکر
 و آن رخت و بصری بر آید نه انم بکلاش مطبیت
 اند و شکر و در فر شمش بزم طایله فوفلی
 کرد و بود ناکه چند از کلا رویش و آن چیده
 افش آید تا بر کله دله بود کفند اند و شکر
 فی الحقیقه شراب از دست نگار بشستم و
 انما صراحت انکه الین نگارین
 بطور دم و دیگر که شسته از دست گرفته و شکر
 و ایدم و دیگر که شسته از دست گرفته و شکر
 خرم آن فر خنده طالع را که چشم
 شادان را در طالعی سواد و نون که گوز
 بر چنان روز اوقه که عری با صد

چنان بود از دست

چنانچه است سینه چنانچه است

سینه چنانچه است

سینه چنانچه است
 بر سر بخت و خرمی از من برف آبی فرو نشاند که
 بر سر بار آید بدن بر فرا صوبه سینه که
 ناکه از طاعت و عبادت خانه و ششایی بنافتن که زبان
 ناکه بر او دلیلی فر کفندن بر آید کون بید را در که
 فصاحت از بیان صباحت او عاجز ماند چنانکه
 فصاحت از آنکه کز لک بیانند و فلور شود که
 در شب ناریک صبح بر آید آب صباحت از طاعت
 فر کون که کله باب حیات فر کفند
 بر آید قدحی برف آب و در دست گرفت و شکر
 طعم کله بر قدح قارو صوبه اند و عشق و شکر
 و آن رخت و بصری بر آید نه انم بکلاش مطبیت
 اند و شکر و در فر شمش بزم طایله فوفلی
 کرد و بود ناکه چند از کلا رویش و آن چیده
 افش آید تا بر کله دله بود کفند اند و شکر
 فی الحقیقه شراب از دست نگار بشستم و
 انما صراحت انکه الین نگارین
 بطور دم و دیگر که شسته از دست گرفته و شکر
 و ایدم و دیگر که شسته از دست گرفته و شکر
 خرم آن فر خنده طالع را که چشم
 شادان را در طالعی سواد و نون که گوز
 بر چنان روز اوقه که عری با صد

چنان بود از دست

چنانچه است سینه چنانچه است

سینه چنانچه است

سینه چنانچه است
 بر سر بخت و خرمی از من برف آبی فرو نشاند که
 بر سر بار آید بدن بر فرا صوبه سینه که
 ناکه از طاعت و عبادت خانه و ششایی بنافتن که زبان
 ناکه بر او دلیلی فر کفندن بر آید کون بید را در که
 فصاحت از بیان صباحت او عاجز ماند چنانکه
 فصاحت از آنکه کز لک بیانند و فلور شود که
 در شب ناریک صبح بر آید آب صباحت از طاعت
 فر کون که کله باب حیات فر کفند
 بر آید قدحی برف آب و در دست گرفت و شکر
 طعم کله بر قدح قارو صوبه اند و عشق و شکر
 و آن رخت و بصری بر آید نه انم بکلاش مطبیت
 اند و شکر و در فر شمش بزم طایله فوفلی
 کرد و بود ناکه چند از کلا رویش و آن چیده
 افش آید تا بر کله دله بود کفند اند و شکر
 فی الحقیقه شراب از دست نگار بشستم و
 انما صراحت انکه الین نگارین
 بطور دم و دیگر که شسته از دست گرفته و شکر
 و ایدم و دیگر که شسته از دست گرفته و شکر
 خرم آن فر خنده طالع را که چشم
 شادان را در طالعی سواد و نون که گوز
 بر چنان روز اوقه که عری با صد

چنان بود از دست

چنانچه است سینه چنانچه است

ان لم امت يوم الزمان تأتفا لا تحبون في المودة متصفا

بزرگوار ویدم اندر گوشت سار
بر او کوس کوردم
مناعت کرده از دشتا بتغاری
ابنم دینان بر مغاری
بد و گفتم چرا در شهر نیایی
اکا ایتنام بچون ستر گمزن
که بار بار بند از در بر کشایی
که باز باقی کوکدن چراس
گفتم ایجا بری رویان تغزند
ایمن اند و بر پله کوزل یوزل وارور
چو کل بسیار شتر بیلان باغزند
چو باغی چو قاولد پیلر چنر
این گفتیم و بوسه چند بر روی بیکدیگر دادیم و
بوی دیدم و بر خیمه بوسه بر بزرگ بوزنه و بردی
و دایع کردیم
دای ۹۱ اندک
بوسه دادن بر روی دوست چسوده
ادیکر دوست یوزنی
مهم در آن خط کردش بدرود
مهر اور دین ای اسلک ایلر
سبب گویی و دایع باران کرد
روی

الکاهی دیاس بارنر دایع ایلر

روی

این سخن را در میان دوستان و رفقای خود میگویند
و این سخن را در میان دوستان و رفقای خود میگویند
و این سخن را در میان دوستان و رفقای خود میگویند
و این سخن را در میان دوستان و رفقای خود میگویند

روی ازین بنی سنج و زان سوز رو
یوزن بو طرندن قزل واور طرندن صارو
حکایت حقه پیشی و کاروان جاری همراه مایور
بر خنجه پیکر چار کاروانده برسم بیلر اسلک ایلر
و یکی از ملوک عرب او را صد وینار بخشید، بود و نامش
وزیر عرب پادشاه زندان اکیوز قتلور یمنشیدر تانق
کنده ناکاه و زوان خواجه بر کاروان زدند و پاک
ایمن ناکاه اعزل کرکچ کاروان و در و پیکر
بیزدند باز کاروان کوبه و زاری کردند و فریاد می
الدر باز کاروانر اغلق و زارلق ایلدر و غایب شز
غایب خواندند
فریاد او قور
کر تضرع کنی و کر فریاد
اگر زارلق اداسن و کر فریاد
وزر زار باز پس خواسته و او
اعزل الونار و صکر ورجر دیکلور
مکران درویش که بر قرار خود مانده بود و بیغیر
مکاور درویش که گشته و زار ازین گفت ایلر
درویشا مدی گفتم مکران معلوم نه اند و ندگفت
اکا گفتمش ایتدم مکر اور سنک معلوم ایلر
نبلی پرونده و لیکن مرابان چنان الفتی نبود
بما الدر و لیکن بنم انکله الفتی بوغدر

حکایت حقه پیشی و کاروان جاری
الغریب و بیغیر مکران

سعدی
و رب صدیق لامنیت و دادها المیر معایوما صمدی
صوفی توضیح اعذری

۱۸۳ صبحت و صبحت و مردم که فتی خطوبی بهایم بگرفت
۱۸۴ صبحت و صبحت و مردم که فتی خطوبی بهایم بگرفت

و گفت
داستان

کاشی امان که عیب من جسته
کاشی اندر که بنم عجب

رویت از دلستان بید بند
پیش از آن که کلام از کمر بند

ناچار ترج و رخصت
تا تره پیرنه سنگ نظرکه

الى ضيفه وسمي بالبريد
ضمير الدين

فالت فده كن الدن تشني في ملك رور در امه كه جمال
بادش ملك كو كند ملكه ملكه

کتابی مطالعه کردن نماید صورت است موجب فایده

فتم است بفرموده طلب کردن در اعیان عرب مگردن

و بدست آوردند و پیش ملک در حق سر آمد

ملک در میان او نظر کرد و شمع و بید و سپه نام و خنجر

پادشاه، انکر میا شند نظر ایلدی

الاسود الكون

الشيخ محمد بن
الشيخ محمد بن

عبر فرشت موس در توروم و کرد مصاحبت و مخالفت
با فرشت موس در توروم و کرد مصاحبت و مخالفت

کمر و دم

سودوریا نامک بود که بنمودیم موج
دکرافت ابوبکر اگر او صاحب ملک و قرض

صحف کل خوش بدست کاتبی شریف

و دوست چون طاووس می نازیدم اندر باغ وصل

و دیگر امروزه از طرف یار می می جوید

حکایت یکی را از عالمی که عرب حکایت بعدی و مجنون

و شوره حال مجنون بگفتند که با کمال رخصت و ملاحت

فاما سرور بد، لغت دیگر که فضیلت و بجا غشتر کما لیل
سرور بسیاران نهاده است. و ز فام احشاء از دست

بابت ضوابط قدمہ و اختیار درمیں الہی
و ادہ بغیر مودنا حاضر اور دندش و ملائمت کسوں

در پیش بیورد تا حاضر کشور امان
که رفت که در پیش رفت امان

بشمار که اینان مغیر شرفند، نه زبان کور و دلو

نرسکی

در چشم انداز
در چشم انداز

بسیار است که در این کتاب

وین ویدناشوخ می برد و در کجاست
بو شونا گوزا الوور کوکله کند
خواهی که یکس از من می وید، به بند
در من که کتبه کوکله در میان کوز
شدم که در کیز یکیش قاضی باز آمد برخی ازین معام
الستیم که بر اخذ قاضی او که در کوز کله بعضی تو معام
بسمعش رسیده بود و زاید الوصف راجده و شام
قاضی شش ایدر و وصف زیناد، انجمن صر زو کله
ای فاشی و اون گرفتن و سقط گفت و سنگ بر داشت
و طاعت کوز در
و میانی صفتی کند است قاضی یکی را گفت از علماء معتمد
صحن سر کدن قاضی بر سره ایدر معتمد عالم در
هم عیان او بود
که انگر در کوز ایدر
آن شام من و خشم گرفتن و پیشش
اور مجبور و انگر خشم دومین کوز
وان عید شش بر ابرو شش
داور از شش و یکی شیرین قاضی از نه
و هم و بگوید ضرب الحیب ز سبب
و هم و بگوید و در کوز و در کوز
از دست تو شست بر دمان خورون

سنگ الکن بومرغ اخرا از نه بیگر

خوشتر

در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب
طاعت

خوشتر که بدست خوشش مان خورون
یکو که در کوز ایدر
که از وقاحت او بود سحاحت می آید که بادشاهان سخن
که انگر سو گندن جو مرد کوز قاضی کوز زیناد شام کوز
بصلا است گویند و باشند که در نهاده صلح جویند
قانع ایدر و او کوز کوز
انگور لئو آورد و شش طعم بود
یک کوز کوز اوزم داد انگر اولور
روزی دو سه صبر کن که شیرین بود
براک او کوز کوز جراید که انگر اولور
این کوز و به بند قاضی باز آمد شش چند از عدول می
بوز دیر و قاضی معتمد کوز کوز بر شش از شش
که در خدمتش بودند زمین خدمت به سبب کوز
قاضی نابیدن که انگر خدمت ایدر خدمت برین اویدر و ایدر
با جارت سبب و خدمت به سبب اگر خدمت ان کوز
در کوز کوز بر کوز خدمت کوز کوز اگر چه عاقل در دین
بیت نه در هر کوز شش کوز رو است
در کوز کوز کوز ایدر کوز کوز
خطا بر بزرگان گرفتن خطاست
خطای او کوز از نه دو معنی خطا در
اما بکلمه انگر سوابق انعام خداوندی ملازم روزگار

اما بکلمه کلمه خداوندی کردن نعمت خداوند روزگار نه دایم

لعلی کیفیت است و علی که در کتب
فایده ای یونانی است و در کتب
نور در بر سر و در دو کتب

بسیار از اینها

در این کتاب و در این کتاب

بسیار از اینها

کتابی که در این کتاب

بسیار از اینها است و در کتب
فایده ای یونانی است و در کتب
نور در بر سر و در دو کتب

بسیار از اینها

بسیار از اینها

بسیار از اینها

بسیار از اینها

بسیار از اینها

بسیار از اینها

بسیار از اینها

بسیار از اینها

بسیار از اینها

بسیار از اینها است و در کتب
فایده ای یونانی است و در کتب
نور در بر سر و در دو کتب

بسیار از اینها

بسیار از اینها

بسیار از اینها

بسیار از اینها

بسیار از اینها

بسیار از اینها

بسیار از اینها

بسیار از اینها

بسیار از اینها

بسیار از اینها است و در کتب
فایده ای یونانی است و در کتب
نور در بر سر و در دو کتب

بسیار از اینها



بسیار از اینها

بسیار از اینها

بسیار از اینها

بسیار از اینها

بسیار از اینها

بسیار از اینها

بسیار از اینها

بسیار از اینها

بسیار از اینها

ملک را هم در این شب **اکامی** دادند ملک تو چنین
 بادشاه دنا اور که جز در دلوگر سنگ ملکه بود
 منکرش حادث شده است چه فرمایی گفت من اور
 برکتها بلورمش در **ن** بیور رسن ایند بن انا
 از جمله فضلاء **عصه** و یکانه دیر روز کار و انهم
 روز کار فاضله بد سندن در روز کار یکدین **باورم**
 باشد که معاندان در حق و بر بخرض **خوض** کرده
 اول که مخالفان انکه حقنه **عزله** شروع اینش
 اند پس این سخن در سمع قنور من نیاید مگر
 کرد پس بوسوز **نم** قبولم **فلاعه** کفنه مگر
 انگاه که معاینه کرد و در که زیر کان گفته اند **بیت**
 اور وقت که انگار اول از ایزر کار دیشد
 بشد و سبک دست بر دین **بشیخ**
 بوشند اما انکه **نمی**
 بدندان بر دوش دست در **دش**
 دشنه انکه درینا اما ارفق
 شنیدم که سحر کابی باشی چند از خا صان بنا
 انشدیم مگر سحر و فن برین بن اید **فاصلدن**
 بهالین قاض **فران** آمد **شمع** را دیده **اسناد**
 فاضلر با صنفی از نه کله **سحق** کورد **دورمش**
 و شامد **شمس** و می **رخت** و قدح **شکسته** و فاف
 و مجموع اورمش و شرارت دکاش **صفت**

خلایق

شروع

اینهم از معنی
 شکر

خوش

خوش در خواب **مس** **پنج** از ملک **شی** با طیف
 سرخوش مستکر او بخد سندن **نایف** **والق** **ملکه** **لطفه**
 اندک اندک **بیدار** کردش **چند** که **رافنا** **برآمد**
 از **او** **بیدار** در **دور** که **سش** **دعده**
 قاض **وز** **نایف** که **حاجت** **گفت** **از** که **ام** **جانب** **بر**
 قاض **الکدر** که **حاجت** **ایند** **قنی** **طرفه** **دعده**
امه **گفت** **از** **قنیل** **رف** **گفت** **المد** **که** **منور** **در**
ایند **سرق** **طرفه** **ایند** **المد** **که** **منور** **نوبه**
نوبه **مهمان** **بار** **ست** **حکم** **این** **حدیث** **قوله** **عسم**
نایف **نوبه** **ای** **ایند** **بوقدیت** **جمعه**
لا **بجانی** **البواب** **الشوب** **علی** **العباد** **و** **صنی**
نیمه **نوبه** **فیولر** **فولر** **از** **نیمه**
تکلیف **الشوب** **من** **مغیر** **ها** **استغفر** **اللهم**
دو **نیمه** **سندن** **بار** **لغفون**
و **الشوب** **البیک** **شعر**
الزم **الکرم** **و** **دور** **سندن** **یک**
این **دو** **چند** **بر** **کناه** **ایک** **نیمه**
یو **ای** **سندن** **یک** **از** **نه** **حواله** **اندک**
نیمه **نایف** **فرجام** **و** **عقل** **نایف**
عافیت **صاعزم** **نیمه** **و** **نایف** **عقل**
مگر **کر** **فرجام** **کشی** **نیمه**
کر **نیمه** **دو** **نیمه** **ادرس** **نایف**

بنج این دو نیمه
 نایف فرجام از نایف و نایف

پروردگار این عالم و نه تنها من را این گشت
 بپاوی بخت بساختیم و بپاوی بد گشت
 کرد و ام و دیگر را پسندار تا من عجزت بکرم ملک را
 اسحق النعمی که گفتم عجز بر حق تابین عجزت دو بین پادشاه
 خدای گرفت و بخت از سر جسم او در گشت و معانی
 گویند دوند و عفو انکه انکه گشت او خدای گشت و معانی
 که اشارت بگشتن او می کردند گفت **بیت**
 که اشارت از دین که اندک اندک
 هر یکی عیب خویش را بیند
 بر بر یکز گشته و عیب که
 طعن بر عیب دیگران نریند
 طعن عیب بر عیب آردند و ام
مکاتبت مقوم
 جوانی پاک باز و پاک رو بود
 بر پاک باز و پاک بوز بنگین و ابرین
 که مایه کبریه روی در گشت و بود
 که پاکیزه بوز بسوید و دوند پاد
 چنین خواندم که در دریا اعظم
 بسوید او قدم که بر او در گشت
 بگردانی در افتادند بامم
 بر چشم ایستد و گشت

این عالم و نه تنها من را این گشت
 بپاوی بخت بساختیم و بپاوی بد گشت
 کرد و ام و دیگر را پسندار تا من عجزت بکرم ملک را
 اسحق النعمی که گفتم عجز بر حق تابین عجزت دو بین پادشاه
 خدای گرفت و بخت از سر جسم او در گشت و معانی
 گویند دوند و عفو انکه انکه گشت او خدای گشت و معانی
 که اشارت بگشتن او می کردند گفت بیت
 که اشارت از دین که اندک اندک
 هر یکی عیب خویش را بیند
 بر بر یکز گشته و عیب که
 طعن بر عیب دیگران نریند
 طعن عیب بر عیب آردند و ام
 مکاتبت مقوم
 جوانی پاک باز و پاک رو بود
 بر پاک باز و پاک بوز بنگین و ابرین
 که مایه کبریه روی در گشت و بود
 که پاکیزه بوز بسوید و دوند پاد
 چنین خواندم که در دریا اعظم
 بسوید او قدم که بر او در گشت
 بگردانی در افتادند بامم
 بر چشم ایستد و گشت

جو ملاح

جو ملاح آمدش نداشت کبر
 چه می آمدش انگر نالین دوند
 مبادا کاندن این حالت ببرد
 اولجا که اور حاکم اول
 میبگفت از میان موج و شوب
 بجز در دل طعنه آردن گشتن و رفتن
 خرا بگذازد و دست یار من کبر
 بتا قوت و بینم یارم این سودون
 درین گفتن جهان پروردگار
 بوسه بیکه کاهان انگر آردن فرزند
 شبنم ندان که جان میده او
 انکه باران که جان و رود و ابد
 حسیب عشق از آن بطلار میسوزد
 عشق جذبین اور بطلار استند
 که در سخن کند یار و فراموش
 که فالتقدیر نارین آوند
 چنین کردند یاران زنده گانی
 بوبله اندک یار اندر در گشت
 ز کار افتاد و بخت نایبانی
 استند دشمنان است نایبانی
 که سحر راه و رسم عشق یارین
 ربه القدر عشق باز نگردد و رسته

این عالم و نه تنها من را این گشت
 بپاوی بخت بساختیم و بپاوی بد گشت
 کرد و ام و دیگر را پسندار تا من عجزت بکرم ملک را
 اسحق النعمی که گفتم عجز بر حق تابین عجزت دو بین پادشاه
 خدای گرفت و بخت از سر جسم او در گشت و معانی
 گویند دوند و عفو انکه انکه گشت او خدای گشت و معانی
 که اشارت بگشتن او می کردند گفت بیت
 که اشارت از دین که اندک اندک
 هر یکی عیب خویش را بیند
 بر بر یکز گشته و عیب که
 طعن بر عیب دیگران نریند
 طعن عیب بر عیب آردند و ام
 مکاتبت مقوم
 جوانی پاک باز و پاک رو بود
 بر پاک باز و پاک بوز بنگین و ابرین
 که مایه کبریه روی در گشت و بود
 که پاکیزه بوز بسوید و دوند پاد
 چنین خواندم که در دریا اعظم
 بسوید او قدم که بر او در گشت
 بگردانی در افتادند بامم
 بر چشم ایستد و گشت

تجارت

این عالم و نه تنها من را این گشت
 بپاوی بخت بساختیم و بپاوی بد گشت
 کرد و ام و دیگر را پسندار تا من عجزت بکرم ملک را
 اسحق النعمی که گفتم عجز بر حق تابین عجزت دو بین پادشاه
 خدای گرفت و بخت از سر جسم او در گشت و معانی
 گویند دوند و عفو انکه انکه گشت او خدای گشت و معانی
 که اشارت بگشتن او می کردند گفت بیت
 که اشارت از دین که اندک اندک
 هر یکی عیب خویش را بیند
 بر بر یکز گشته و عیب که
 طعن بر عیب دیگران نریند
 طعن عیب بر عیب آردند و ام
 مکاتبت مقوم
 جوانی پاک باز و پاک رو بود
 بر پاک باز و پاک بوز بنگین و ابرین
 که مایه کبریه روی در گشت و بود
 که پاکیزه بوز بسوید و دوند پاد
 چنین خواندم که در دریا اعظم
 بسوید او قدم که بر او در گشت
 بگردانی در افتادند بامم
 بر چشم ایستد و گشت

این عالم و نه تنها من را این گشت
 بپاوی بخت بساختیم و بپاوی بد گشت
 کرد و ام و دیگر را پسندار تا من عجزت بکرم ملک را
 اسحق النعمی که گفتم عجز بر حق تابین عجزت دو بین پادشاه
 خدای گرفت و بخت از سر جسم او در گشت و معانی
 گویند دوند و عفو انکه انکه گشت او خدای گشت و معانی
 که اشارت بگشتن او می کردند گفت بیت
 که اشارت از دین که اندک اندک
 هر یکی عیب خویش را بیند
 بر بر یکز گشته و عیب که
 طعن بر عیب دیگران نریند
 طعن عیب بر عیب آردند و ام
 مکاتبت مقوم
 جوانی پاک باز و پاک رو بود
 بر پاک باز و پاک بوز بنگین و ابرین
 که مایه کبریه روی در گشت و بود
 که پاکیزه بوز بسوید و دوند پاد
 چنین خواندم که در دریا اعظم
 بسوید او قدم که بر او در گشت
 بگردانی در افتادند بامم
 بر چشم ایستد و گشت

بناشدن فرار قلم ابن بیت میگوید
با عشق از دست و ارام بر پهنه دردد

و می چند گفتیم بر آرم بکام
بر بخت دمی دیدم که گذرم نرا و با

در اینجا که گرفت راه نقره
صفای که دو ندره تنه بود

در بنیاد که بر فوان العوان عمر
در بنیاد که عمر در لودر لودر از

دای خورده بودیم گفتند پس
بردم بیست و هشت و نه

مع این سخن را بزیبان عدا با شما میان من گفتم و غیب

میکردند از عمر دراز و تأسف او هم جهان بر حیات

و دنیا گفتیم چگونه درین عالم شریک شوید و گفت

ندیده که چه سخن می رسد جان بکسی

که از دناش بدید میکند و بدانی

اولا رامی که داری در وروند
برده است اولی که کلمه اکابغه

و اگر چه از همه عالم فرو بند
از کوزم دکل عالمه بوم

اگر لیدی و مجنون زندگانی

حدیث عشق ازین دفتر نوشی
عشق خدایم بد دفتر دن زده

باب ششم در ضعف و پیری

کتابخانه با طایفه وراثت مندرج در جامع و مشق

الحسنی منکر و جم که جوانی از دور و راه و کوفت

در پس میان کسی که زبان پارسی خوانند

امشارات پهن کوبند کفتم خیمه است کفتم چیمه

اشاره بکمال اندک اندک فیه مندر است
 حید و پانزده ساله در حالت زرع است و نیز

بوز اون آبش بلبل پیر جان چکنک خالند، در
بارسم جیسر ماکوید و مغرورم عالم مشعر و

دلیل بر اینست که شوهر

اکرم

دعوت و ارباب و پیرز صوامیر که صبح صفت بدور و صفت

لما رأت بين يدي جلاها
والقمة الرقبة للنام

بانیومرا سوختن اندر غذا است
سنگه بکایمکه غذا به
رنگ که زیر مردی رضا بر خیزد
عذر که از قاشق رضا دور
سختی و جگر از آن سر بر خیزد
صوفی قش و اوراد و
بیر که ز جال خویش نتواند خاست
بیر که گنه و برندن دور کل باها
الایضا کشت عصا بر خیزد
الا کنگه یقین انگر کنگه دور
و از آن امکان موافقت نبود بقا رفت اچا مید چو
الایضا موافقت امکانی او بعد از رفت شده صوما
مدت عدت برآمد عفت نکاح شد با جوانی شد
عدت مدتی حاصل اولی نکاح بقول بر یکدیگر خوانی
و ترش روی نهی دست به ضعیف جور و جفا دیدن و
و ترش بیدار اما بوی برتر خفا جور و جفا کرد و
چرا عیا میباشند و شکر لغت بار حق را میباشند
چرا در و بار نه نکرش که نیت و برود
که الله بک از آن عذاب الهم عیدم و بدین لغت
اور در عذابدن قدر ندیم و بنویسم
بایومرا سوختن اندر غذا است
بایومرا سوختن اندر غذا است

در میان این دو نسخه
در میان این دو نسخه
در میان این دو نسخه
در میان این دو نسخه

منطقه منطوق
فاصلان

منطقه منطوق
فاصلان

منطقه منطوق
فاصلان

بانیومرا سوختن اندر غذا است
سنگه بکایمکه غذا به
رنگ که زیر مردی رضا بر خیزد
عذر که از قاشق رضا دور
سختی و جگر از آن سر بر خیزد
صوفی قش و اوراد و
بیر که ز جال خویش نتواند خاست
بیر که گنه و برندن دور کل باها
الایضا کشت عصا بر خیزد
الا کنگه یقین انگر کنگه دور
و از آن امکان موافقت نبود بقا رفت اچا مید چو
الایضا موافقت امکانی او بعد از رفت شده صوما
مدت عدت برآمد عفت نکاح شد با جوانی شد
عدت مدتی حاصل اولی نکاح بقول بر یکدیگر خوانی
و ترش روی نهی دست به ضعیف جور و جفا دیدن و
و ترش بیدار اما بوی برتر خفا جور و جفا کرد و
چرا عیا میباشند و شکر لغت بار حق را میباشند
چرا در و بار نه نکرش که نیت و برود
که الله بک از آن عذاب الهم عیدم و بدین لغت
اور در عذابدن قدر ندیم و بنویسم
بایومرا سوختن اندر غذا است
بایومرا سوختن اندر غذا است

بایومرا سوختن اندر غذا است

کار فراوان داشت و فرزند خوب رویش شبی حکایت
 چو کار وارد و ضرب بوزل او را بر یک
 کرد و مرا در همه عمرش ازین خود ندانست
 ابله که بستم دلم عذر بوندن او را او غم او را مشد
 در خنی و در فلان و در آن زیارت گاه که مردمان
 برای فلان در آمدن زیارت گاه در که اول
 بجای خواتین را می روند شبها در میان آن درخت
 قاجان السیو اند و در درخت او را ایچ دینه
 بر روز آرد و ام تا خدای می فرزند و او است
 کند و ز گسودم تا ابد بکشد او غلام و مشد
 شنیدم که بر بار بختان آمده میگفت چه بود
 است که آن غلام باز ندیده آکل در دل او
 اگر من بخار را بد است و عا کرمی و پذیرم مرد
 اگرین اولریز بیدم نادی ایدیم و انام اولید
 خواج شادی کنان که فرزند هم عاقل است و بر طعنه
 خواج شادلی ادر که او غلم عاقل در و غلام طعنه
 زمان که پدرم فرزند است
 در که انام بنامند
 مسالها بر تو کند و که گذار
 بیدار سنگ از که که اخم
 نگینی سوز زینت بدست

این سخن آنکس است که
 لویجاری

توضیح

تو لویجاری بد چه کردی خبیث
 سخن آنکس بپرید نه خبر ابله
 در میان چشم دار از پرست
 در میان آن کوزا دوت او غمگین
 روزی بخور جوانی سخن را ندان بودم
 بر کون بکنگر عذر بیک غلام سر مشد ایدم
 و شبانگاه ببار کرد بوسه مانند بهر مرد و صبیح
 و اقم و قن بر اعش دینه ست غمش بر ضعیف پیر
 این کار و آن می آمد که شبی که بجان خشن
 کاروان اردن کلدون ایندانه او ترس که او بجا پیر
 است گفته چه ورم که نه بای رفتن است گفت شنیده
 دگر کلدون ایندانه نیچیدیم که بکنگر ایچ یوقدر ایندانه شد
 که گفته اند رفتن و شنیدن به که دویدن و گشتن
 که دشمن در گنگر و او ز من بگذر که سر غمگین و از غمگین
 اگر شتاق منیر است
 از کور مکانه شتاق من اینده
 بنده من کار به و ضرب آمود
 بستم او که امش ادر و بر اگرین
 است ناز و ونگ رو و شتاب
 عذرات آن بکنگر بیدر او مکنه
 شتر آینه می رو و شب و روز

دو دگر بکنگر بیدر که و کوندز

این سخن آنکس است که
 لویجاری
 این سخن آنکس است که
 لویجاری
 این سخن آنکس است که
 لویجاری

حکایت جوانی بهشت اخیان فتنه آن و شیرین
 بر جنت بکن لطیف کلام و شیرین
 زبان و رفته عشرت مایه و در دوش از هیچ نوع غم
 دلجو بر سر عشرت خانه سینه بد که کوه کشته
 نیامده و دوش از خنده فراهم نیامده و دوش کار
 کلوز در و طواغیت کلکدن بر بر اکثر سوز بر روزگار کلوز
 که ارتقای ملاقات یغنا و بعد از آن دیدمش
 که بولشوی افتاد دو سینه اند صکره کوردم ارا
 خواست و فرزند خواست و هیچ نشا طش در بدو
 کورن اکن و اخی او عشق و دشت دلفی کو که گشتش
 کل موسی بر مرد و کفتم این چه حالت گفت تا کو دکان
 و موسی کل صوغش اسلام بونه فالدر اینکل اعلانر
بیت بر و دم دیگر کو و کی نگردم
 بسید او غلانی
 چون بید شدی ز کو و کی دست بدار
 پیر اولر اعلان فتنه ای بکر
طرب نو جوان ز پیر محو
 یکا بکن شاد فتنه پیر زن است
 که دیگر نباید آب رفت بجو

بر اکر و کلام گشتی صوامر

نوع

جوانی بهشت اخیان فتنه آن و شیرین
 بر جنت بکن لطیف کلام و شیرین

سجده

ماذا الصبا والنبی غیر
 و کفی بتغییر از آن نظر

جوانی بهشت اخیان فتنه آن و شیرین
 بر جنت بکن لطیف کلام و شیرین

حکایت شرح را چون رسید وقت درو
 اکثر چون بت گنج و فتح
 خط آمد چنانکه سبزه کو
 صافتر شود که یکیشان
شعر در جوانی بشد از دوست من
 بکنک دور کند بتم الممن
 آه و فغان آن زمن دلغور
 آه و فغان او را که کوه نور لند
قوت سرخی ز شیر برقت
 او را که کوه نور لند
 راضیم اکنون به پشیم جو بود
 راضیم شمه بر پشیم پارسی
 پیر زنی موی سپ کرده بود
 بر قره کورن صابن فرا ایست ای
کفتم شال خاکل و پیر زور
 ایندم اکی را کیجکه کونکران
 موی پشیم سپ کرده بود
 صابن جیلد فرا ایست دوت
راست خواهم این بشت کون
 طول او بقی دکور ربو بکر اره
حکایت وقتی خندان جوانی با کت بر عاودم
 بروی بکنک بتم نگید انا

جوانی بهشت اخیان فتنه آن و شیرین
 بر جنت بکن لطیف کلام و شیرین

مفتعلن مفتعلن
 فاعلات

فردیست فتنه ای که لا سید و انعم
 البطش بضعف الجسد کنت الان
 کونند فتنه ای که حکم ان العن
 او کانت السی بفتنه بالین
 بوز بانه کی پارسی

جوانی بهشت اخیان فتنه آن و شیرین
 بر جنت بکن لطیف کلام و شیرین

چه خوش گفت ز الی بغزند خوش
نه خوش دیدل بر قمری عدرت کند و اعلم

چو بدش پشنگ افکس و پیلش
چو کوردل انا قیلان اخی و قیلانلو

که از عهد خود است یا و آمدی
اگر که بگویم چگونه دانند آن سکا کس کلدی

کہ بھی راہ ہوں در ابعوش من
کہ چاہد کہ بہم قریبا عہد

شکر و در امروز بر من جفا می
ایستاد که بگویند، بزم از ره جفا می

که نوشید مردی و من پذیرد
که سن از سالان ارسن و بن قرع عود

حکایت
نوا نکر کی ظلیل را پس در رنجور بود
بر از غم بایک بر آغلا ضنه به

نیکو خواهان باش که گفتند مصلحت آنست که ختم قرآن
ایستجید که اگر ایند که اولاد که بر خیزد قرآن
سنتی از بهر او یاد کند قرآن ختمی باشد که فرو رفت

اداسی لایکھوں جاہر قربان عطا رہے اسی فکر پر محظ الشفہ وردی

دکھو

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين

و گفت ختم اولیست که مصحف موجود است و کلام دوم
و اینها ختم دیگر گذرد که ۶ وارد شد و شش دانگ

صاحب دانش کفایت ختمش بعد از ان اختیار
بر صاحب در اندک اندک ختم الی شکر علیله کاشم
امده است که خوان بر سر زبانست و زور
که خوان بر سر را او نه در و النون جان

میان جان
از تاسند

و ر بعا گردن طاعت نهاده و
در ربع طاعت به ایستاده و

کوشش همراه بودی دست داد
اگر اهل بولد اند اولیده از دوسه

بدینار جو خور کلی باند
بر فلوریہ با محمد بخش اشکر قالور

و الحمد لله الذي هدانا لهذا
و كبر الحمد لله الشان بوز اوف

پیر مردی را گفتند چه از آن کلمی
بر پیر ار، ابتداء بخون عورت از

کفت با پدر ز نام واقعی نمی باشد گفتند جوانی
ایستاد و فرمود که این را از پدر خود بگو

جواهر چون مکتب دار کعبه میراث بدیم بر باد
است چون فدا شد دار ابد بکار بترس غار

دولت علیا

لا أفق اعطوا السيد والنصف في لوجو العدم
 والخط الحذف في الكمان عند العدم
 لا يسبق في الخط الحذف في الكمان
 في ما بين
 الفصيل

ان سائله سائل وبنار الابدعده على ان يكون
وان يقول له ان يكون له
نقد فاب
ان سائله سائل وبنار الابدعده على ان يكون
وان يقول له ان يكون له
نقد فاب

چگونہ القی صورت بند و سبب
 نہ عذر نہ مصلحت صورت بغیر

زور مایدنه زر که یامو
قدت که زر النون دگوک زبنا ارعدونه

گوزل دوست که ده من گوشت
بر کشور سوخته لیکر او بنی اندن

کتابچه مشتمل بر

شده ام که درین روزها که به
استند که به کونند بر اسرار

خدا است که پیران سر کبر و جفت
خدا بگله که پیران او چند روز جفت

بخواست و خند که خوب روی گوهر نام
الده بر فرزند خورشید پوزی گوهر نام

چون درج گوهرش از چشم همگان نهفت
که بر او ناکسی دگر بنگارند که زندگین

چنانکه رسم عروسی بود و تمام شادی بود
شویید دکن کی دلت ایامی غایت اولی

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

بعض بعض الباء الصاد

۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲

کسان که شکر و نیر و بر سلف که نتوان دوست
یا بن چکمه و دردن نشان از نه نیز ادا کند

مکتبہ سولہ پولا و جامہ مکنت
مکتبہ سولہ پولا و جامہ مکنت

بد وستان که آغاز کرد و چو سعاد
دوستدار که بشد و چو دزد

که جان و مال من این سوچ و دیدن پال
که بستم فغانم بوشو را که ز ما پال پال

از آن حدوت امانت مند، فتنه قدیر شریک

بسم از خلافت و شرف کائنات و حضرت

جوف می سندان و بر سر سندان مگر قزل کاسه می بوند
 تر که دست باز و کمره می دانی

باب - مفتح در قاضیه تربیت

یکی از وزیران پسر کبودن داشت
ز سرگردان آغاز دارد که

پیش کی از د اشمه ان فرستاد که مرین را

دانشمند ایران بر سر اکتفا و ربه و یوکی

بفتح الهمزة وفتح الكاف الفارسية ثوب
ثوب لا يخط الا
بخط جديد
جميع ما لا يخط ورنه
محبوب العين
افند

سُفْتُ
اِسْتَدْر

سُفْتُ
اِسْتَدْر

نظائر معجم

در این کتاب
در این کتاب

بمجلسه ۱۱۹

19. *Handwritten text in Arabic script, likely a date or reference number.*

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم

و در این کتاب که در دسترس است و در دسترس است و در دسترس است

کتابت

تر بی کن مگر که عاقل شود روزگار بر دسجی کرد
 بر بیت ابله مگر که عاقل اول بر روزگار الله دسجی اند
 مؤثر نبود پیش پدرش کسی فرستاد که بپست
 از ادب اولاد انانکه خانه برگه بده و رید که او غلک
 عاقل نمی شود و مراد یوانه کرد **تعبیر**
 کاخ او و بنی دما ابله
 چون بود اصل گوهر قابل
 او بر گوهر که اصل قابل
 تر بیت را و در اثر باشد
 از این که از اول
 هیچ صیقل نگونده اند کرد
 از این که از اول
 آینه را که بد گستر باشد
 بر دسجی اگر بیک برسد
 چنانکه اشیا اگر مکعبه الناکه
 چون بیاید منور باشد
 از این که از اول
 سبک بد زبان منگانه میشود
 از این که از اول
 که چو تر شد باشد تر باشد
 که چو باشد اول که از اول

حکایت
 حکیم پسران را پسندید و او را که خاندان
 بهر یکم او غفلت از اولی و روزی آن
 پسر منزه امور یک ملک و دولتی دنیا اعنی و ارشاد
 جانان منزه که تو که زیرا دنیا ملک و دولتی
 و بیم و زور در می خط است و مهم در حضرت باد و زور
 و کش و آسون و قوی رسته در
 یکبار بهر و با خواج و بخاریش و خود و اما منزه
 بر آخذن الایه با خواج و برل و برل و بیبا
 اما منزه و غنی
 ز ایند، است و دولتی پائیند، و اگر منزه از
 و در بی دولتی و اگر منزه
 دولتی بیفتد غم نباشد که منزه در پیش خود و است
 دولتی در پیش غم او بیبا زیرا منزه کند و دانند و دولتی
 منزه منزه هر جا که رود و قدر ببیند و بر صدر نشیند
 هر که بر بیدر که دارد قدر کور و صدر از اندازد
 و ای منزه لغز چشید و سستی ببیند
 و منزه لغز و دوش و خاندان کور
 سخن است پس از جاه حکم بر دین
 فایده منف و حکم کور و منف
 جو کور و بنا ز جو ز مردم بر دین
 خود ابا من که نازد خلق که چون یک
 و وقتی افتاد و در شام و یک از گوشه قرار

بروین دولتی بر فتنه شامه، مدبره بر کوشه دن طنه کنده

و دونه عا و افقه علم الاستمداد و الثبات
و با فقه الیافضار الیوم
و قصور الحبان
بک
مستور و بنج و نه کل آن و فقه الیافضار الیوم
و با فقه الیافضار الیوم
بک
دکله

سندید علی امر از بعد الانصاب
و منصبین کیون منقول
و محکوم الامر
چ

روستا زادگان دانشمند
 نورک او علاندر دانشمند
 پوزیر پادشاه رفتند
 پادشاه و وزیر کند کند
 پسران وزیر نافض عقل
 نافض عقله وزیر علاندر
 بیکه ای بر و سنا رفتند
 دجله کوه کوه کند
 بیت بهر شاد بد و خواهی علم بد را آموز
 انانک میزانش در سن انانک علم اگر
 کسین حال بد و خیر توان کرد بد و نادر
 زرا بوانا عالمی حرا انانک اولاد
 حکایت یکی از فضلا حکیم ملک زاده می
 بر سر فاضل کردن بر پادشاه او غلنه غلنه
 وضرب علی محابا زدن و زجر علی قیاس کرد و مبارک
 و جلد سر و رمق و زردی و قیاسه عدالت ادرک
 پسر از علی طاقی شکایت پیش پسر بد و بد و جامه
 او علان طاقی لغت شکایت انانک فاشه انانک
 و جامه از سن و در و مند بهر داشت پدر را اول
 و طوقن اعظمی شنیدن کند دل انانک
 بهر بر آمد اسناد را بخواند و گفت پسران رعیت را
 کوه و جندک او سواد او و وایز رعیت علاندر

چندین

بیت بهر شاد بد و خواهی علم بد را آموز
 انانک میزانش در سن انانک علم اگر

چندین جور و جفا نمی و درین که فرزند مرا سبب
 مر بر سره بویج جور و جفایی و درین که بنم او غلنه
 گفت بهر جوب انانک سخن اندیشید باید گفت و حرکت
 اینان انانک سبب که سوزن فرایند و سوزن سوزن کرد و حرکت
 پسندید مگر درین هم خلق را علی العموم و ما و شما
 بکنند اینانک درین خلقه عدم ازین و پادشاه
 علی الخصوص بوجوب انانک مر و دوست و زبان
 خصوص ازین سوزن سبب که مر که انانک را و انانک ازین
 ایشان رود و مر این با فواید گفته شود و فواید
 کیده البته انانک را سوزن و ادم
 عوام را چند ان اعتبار نباشد
 عوام سوزن و البته اول و کله بر اعتبار او
 اگر خاصه پسندید بهر و در و در و در
 اگر بیوز نامعقد کرد در و در و در
 رفیع شش یکی از صد نه اند
 انانک بار نکر بر سر سوزن بهر
 و کربک بد که گوید پادشاه می
 و کربک بر لطفه سوزن بهر پادشاه
 از اقلیمی به اقلیمی رسانند
 بر اقلیمی بر اقلیمی رسانند
 پس واجب اند معلم پادشاه زاده را در لغت
 پس واجب کلور پادشاه او غلنه معلم

چندین

بیت بهر شاد بد و خواهی علم بد را آموز
 انانک میزانش در سن انانک علم اگر

الخلاص النبی علی نام الاخلاق والاعمال مع العون علی ما اورد الافعال السبل الالهی و الافعال
 جنت و کفر فی الصحی ان السیاق مع العون و البقاء و التبیان و قد اورد فی هذه مواضع من القرآن مع
 بالجمع المجمع و لایة من عذاب الهم خیر الشارح انما بالجمعی علی الامم الاخلاق السبل و تشبیر
 بعد ان التصفیة

الخلاص النبی علی نام الاخلاق والاعمال

ان الاخلاق و الاقوال و التوفیق بالکمال

اخلاق خود اوند را در کمال انبشتم الله نیا نیا
 را در کمال خلق و کمال ارباب کماله اندر الله نیا نیا
 اجتناب و پیش از آن نمودن که در حق عوام
 هر که در خود پیش اوست بکشد
 هر که که کمال کماله اوست انصاف
 در بزرگی فلاح از دهر فاسد
 بود بکماله استخوان اندر کماله
 چوب ترا چنانکه باید هیچ
 یانش ابعی شود که کمال
 شود خشک جز با نیش راست
 او را هر چه او را در آن خبر بد طول
 ملک را فکر و نه بهر استاد و تقرب بر سخن او پسند
 بادشاه فقیه فکر و نه پیر
 جامع و نه پیشه و پایه و منصب بلند کرد این
 و پیشه و نه پیشه و نه پیشه و نه پیشه
 معلوم کنایه را بودیم
 در دیار خوب ترش روزی که کماله بد خود مردم
 مؤثر زیارند از آن بوزل ان کماله برتر خود را خلق
 از آن که عیش مردم بدین اوست کشتی و فواید
 انچه که آدمی در کماله اندر کماله برتر خود را خلق

ان الاخلاق و الاقوال و التوفیق بالکمال
 ان الاخلاق و الاقوال و التوفیق بالکمال
 ان الاخلاق و الاقوال و التوفیق بالکمال
 ان الاخلاق و الاقوال و التوفیق بالکمال

فراتر

دانش و انانیت الالبکار

فراتر از مردم سبک روی هیچ پسران پاکیزه و دود
 و خفا که کماله فراتر از مردم سبک روی پاکیزه اخلاق و دود
 و دوشیزه بدست جهان او گرفتار زمره کماله بارال
 انکه جفا که اندر گرفتار نه که کماله و دود
 گرفتار کاه عارض همین یکی را طبع زود و کاه ساق
 سوبکه کاف کاه بر سبک شدن بکاف و دود و کاه بر سبک
 بلورین و دیگر را شکلی کرد و انقص شنیدم که
 بنورین انچه فخر اورد انقص شنیدم که
 طغی از جانی او معلوم کردند و برز و برز و برز
 انکه نشسته فخر بکشد انکه و دود و دود و دود
 و مکنت او را بصلی و اوند بار سالی سلیم نیک مرد
 و انکه مکنت برضاک و دود بر سلیم راحه اید و دود
 علم که سخن جز حکم خرد و کشتی و موجب آزار
 از آن سوزان خردان سخن سبک و دود و کشتی
 کس بر دست و زبانش رفتی که و کان را میت
 سبک انکه و دود از آن کماله اخلاق و دود
 اسناد و بنی اسرید بر رفت و معام و دود
 اسناد و میت باشان کماله و انچه معلوم
 را اخلاق ملکی دیدند و یو یک یک شده با عیانی
 فرشته خردین که در دود برتر دود اولد و دود
 علم او از علم مردم مانند انچه اوقات سالی
 بود کماله اعتماد که حکمان محرم فخر و فخر و دود

او بهمن

ان
 خنده
 بنی جبار
 بنی السلام الله و سکون الود و کماله
 الود و سکون الود و کماله

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

فراموش شد که ولوج دوست ناکرده بر سر یک
بر بر او سر زرد و تفتیق غم آمدن بر سر نکر باشد
و یک شکستند

اسناد معلوم چو بودم آزار
اسناد معلوم چو بودم آزار

خساک باز نه گوید کان در
ایو چنق او بزرگ اعلانگر

بعد از دو هفته بر در آن مسجد گذر کردم معلوم
اگر منته دن حکم اور مسجد قاپوسه اوزنه اعانه

اولین را دیدم و طویش کردم و مقام خویش
اولم معلوم گوردم که کوی حدیث اعلی و منته

آورد و انصاف بر خندم و لا حول لکنان گفتم
کتر کنی و انجمنم ولا حول دیو ابدنم

که ای بس را معلوم ملاک و کرم بار کرد و نه پیر مردی
که انیس فرشته را معین برداق اندک بر پرار

جهان دیدم با شند و جندید و گفت ای پسر
جان کور من الشکر و کور و ابته ای اعلی

شند که گفته اند
اسمیکل انجمن که ای پسر

با و شامی سر گشته و او
سینش بر کنار نهاد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

بر سر لوج او شسته بر سر
انگر خنجر او جند بر الشکر

چو را اسناد که مهر به
استاد که چو را بیکر انگر شسته

پاد سزاره را بخت ای قیاس از کور
بر زاده افغانگر قیاس نین عددی که

بعد است افتاد و نسی و فجور آغاز کرد و مبدی پیش
النه دوزخ و جدر منته شده و سر قلم شسته

گرفت فی الحقیقه از سپاه بر معاصی نکر و مسکر کرد
در آن ایضا قلعه جهنم کنه که ایضا و بر سر قلم

خورد و باران نصیب نگرفت و پسر و خوار و رانست
ایضا که ایضا باران کا بختند اینک از افغان کشید کلمه را غرض

و خج آبای کرد و ان بخت خج فراوان که ایضا
و در دوزخ درمن بین جوی خج بر کعبه مملد

چو دخت است خج آینه کون
چو دخت یوفد و ای دو کورک ابله

که میگویند ملا حان سرودی
زیرا درر بجهیل بر ارل

که میگویند ملا حان سرودی
زیرا درر بجهیل بر ارل

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

فکیں

کافیه مرا که در عهد مروت نشسته و عهد قنوت
 پلست بخاک که مروت صدرند او را من و جد مردار باطن
 پلست و ذکر انعام و رفاه عوام افتاد، **بیت**
 بختش و اینک یاد را عدایم از بند ادبش
 مگر که علم شد کجا و کرم
 مگر که نشانی اول در جد مردار باطن
 بند نشانی که عهد بر دم
 دگر لایق ذکر که قیام فی الزمان
مغز نام نگوین جو پیر و ن شده بگوین
 ایکن ادب چونکه طریق وار در محله
 در نشانی که بند بر دم
 قیام فی الزمان بگوین که فارغ
 و بدیم که نصیحت نمی بدید و در کرم من در آید
 کوردم که او را قبول از این و بنی از این و صوفی
 در راه از این که من که من که در و در و در
 در نه از این ایکن او که در این ایکن و یوزان
 مصاحبت بگردانیدم و بکن سلامت نشستم
 مصاحبت در از این و کما یکن قول الله انهم
 و کما یکن قول الله انهم که گفته اند
 و کما یکن قول الله انهم که گفته اند
 کما یکن قول الله انهم که گفته اند

کرمه علان کم الشترلو سويله ميريس که بدورسي نصحنه دن و او کندن

عازان انصاف کرم کو شیب بی بطبع و طهارت
عام می بیند تا در عیال خود را عیال انوار می آید
انوار عیال

در همه عالم

می بناید در همه عالم
بلور در دلی عالمه سهیل بلور

جایی انسان می کنند جایی ادم
بر برید، خفیف اول بر برید

حکایت یکی را شنیدم از پیران مرلی که
بر سینه اش نشاندند بر پشت ادم بر سینه که

مرید را می گفت چند انگ شعلی اومی ترا دوست
بر بریدند و بر دهن اول دگو ادم افکارش شعلی در

بروزی اگر بر روزی ده بود در مقام از ملائکه در
رزق اگر رزق و رجه اولی در مقام و فرشته لادن

که شنی **قطعه**
بگردد

فرا موشت نکرد ابر و دوران حال
سه او نمیکند نکرد اول حاله

که بودی لطو امده فون و مد شو
که بس برگزینی و لا عقل کنوت

روایت دوا و عقل و طبع و ادراک
سکاجان و درود و عقل و طبع و ادراک

چار و لطف رال و فکر و موشت
که لنگ و سوز و درال و فکر و عقل

ده انگشت مرید کرد و بر گشت
که لادن بر سینه

سکاجان بر سینه

دو بازو و دست

در همه عالم

دو بازو و دست مرکب کرده بر دوشت
کلی قریب سکا مرید ابدل جلکد اوزر

کنون بند اری ای نا چیده هست
نشسته و حاضر من و ارمین نشسته و کور

که خوانده کردت روزی فراموش
که لنگد و ز فکد او نشسته و کور

حکایت اعرابی را دیدم که بر سر راهی گفت یعنی
بر اعرابی کوردم که او غلبه بچه و بر دهن

ترا خوانند بر سینه که عین جنت بگویند بدست
سکا صورت که عکس در دهن که امان

که شنی **قطعه** جامه کعبه را می پوشند
که لنگد و ز فکد او نشسته و کور

او نه از کرم پیل نامی شد
اول کور کور فتنه بی فردن اودال کور

با عین شست روزی چند
که لنگد و ز فکد او نشسته و کور

لا حرم مچو او کرا می شد
البته الجلبان حرمشو اولی

مثال در نصایف حکما او را اندک کردم راو
حکما نصیف کردند کور شد در که فو بر

ولادت معهود است چنانکه دیگر حیوانات را
که لنگد و ز فکد او نشسته و کور

حق معلوم دگولدر سونید که عینه جانور لنگد

خود اندک در دهن و دهن و دهن و دهن
بازو و دست

که لنگد و ز فکد او نشسته و کور
که لنگد و ز فکد او نشسته و کور

که لنگد و ز فکد او نشسته و کور
که لنگد و ز فکد او نشسته و کور

کبریا و پدید را بهجت آن گرفته اند و ساسله در زمان است
 بیشتر و آنانی که سبیل و غنچه در و زنجیر بویسته در
 بینه گمان بر بار کفتم این بلار او خود و حاجت از خدا
 و اعتراف آید و در اینم به بلای اول خود حاجت نکرده
 خواسته است **شعر**
 اگر پیش
 زمان بار دار اک مردم مشبار
 بگو عورت ار عقله ار
 اگر وقت و لذت مار زایل
 اگر طوع و مر و متد، بلان طوعه
 از آن بخت بخت و یک خود و من
 اندن بگر در عقله فاشه
 که فرزند آن ناممور زایل
 که نامواضی اعلا ندر طوعه
کتابت
 طعل بودم که بزرگی را پر سبیم از
 اغلامم که بر الویه صورم
 باغ کوفت و در کتب مسطور امده است که سه نشان
 با صفت آن اندک کنایه و بارش کلمه که اول نشان
 و دوم یکی باشد ده سالگی و دوم اسلام و سوم
 و در بر او نیش یلق و پنج دوش از حق و او
 بر امین موی پیش اما در حقیقت یک نشان
 او که کی ندر بخند اما حقیقت بهر نشان

ایمانی ارشد

بهر و او را که از او بویسته
 بهر و او را که از او بویسته
 بهر و او را که از او بویسته

بهر و او را که از او بویسته
 بهر و او را که از او بویسته
 بهر و او را که از او بویسته

بانه که خولتق

و او آن است که در بند رضای حق جل و علایش با
 و او را و او را که در بند رضای حق جل و علایش با
 که در بند خط و خوش و هر که در و این صفت
 که کند و ننگ مراد و هر که اند بوضوح
 موجود است بهر یک محققان بالغ شکارند **شعر**
 موجود و کدر محققان بالغ شکارند
 بصورت آدمی شد قطره آب
 صورت ادم اعلا اول در بر طعمه
 که چهل روزش فرار اندر در جم ماند
 که فرق کون انکاسات فرشته و قرار ملک
 و اگر چهل ساله را عقل و ادب نیست
 و اگر فرق بلند عقلا و ادب اولیا
 تحقیق نشاید آدمی خوا ند
 حقیقت ادا ادم او علای او فنی او فنی
شعر
 جوانمرد و لطیف است او نیست
 جوهر دگر و لطیف ادا بید
 همین نقش موی لا بهی پندار
 ع اصد نقیصه صانع
 من باید که صورت می توان کرد
 منکر که زبرا صورت دور ملک اولر
 در ایوانها بر از شکار و زنگار
 جاد طکار از اند سجد و کسان که زنجیر

زباده اولای
 زباده اولای
 زباده اولای

من پنج رجب است

باب المصد ربه

بیت شمس خارا زنده

کبریا و پدید را بهجت آن گرفته اند و ساسله در زمان است
 کبریا و پدید را بهجت آن گرفته اند و ساسله در زمان است
 کبریا و پدید را بهجت آن گرفته اند و ساسله در زمان است

نقد نگارنده

چو انسان را نباشد فضل و احسان
چو انسانک او نباشد فضل و احسان

چه فرق از آدمی نافع دیوار
نه فرق از آدمی نافع دیوار

بدست آوردن دنیا منتهیست
و نشان اله کتوریک منزه و کوندر

یکی را که توانی دل بدست آر
زنگنه کوچه بندر سا کو کلاں الی کتور

حکایت
بکسی سالی نزاع در میان پیاو، کان
بریل، جنگ حاجیلر یا بالیرار العنقه.

جہاں رہتا ہو وہ دعا ہی میں اور ان میں ہوا،
جہاں رہتا ہو وہ دعا ہی میں اور ان میں ہوا

بودم انصاف را در سر و رو نهادم که کار افتادیم
اندم ۴ برابر پیشه داشته و میزدند درنگ

و داد و ستد و جدال به اویم گیتی و دانش را بدیم
لایق و مستحق و فاضل که داد و ستد و جدال را بدیم

که با عدل خویش می گفت که ای صاحب بیاد، علاج چو

عمره شش ساله می بود و فرزند می شود و این

به ازان میشود که بود و پیاکان حاج عمر

یک اولر اولم غندن کور و فانی پباد لور صحرائ

باب

با دین بر سر هر دند و بهر شدند
با نیت العذر و بهر اولدند

از من بکوی حاجی مردم گزارد
بهندون دلم ظلم دلجو فاحشه

گوپو سبب خلق بازار پیدا شد

حاجی خوشی شتر است از برای انکه

بہار، خار می خورد و بازمی برد

مکاتبت مندوبی لفظ باری فی امور

برآمد و گفت بارلوق او گونده
حکیمی گفت که خان بر بنیست بار بنیست

بر حکیم ایضا سند که او را میسر شد در او بیک بود که در
چون مندر خانه است

شماره ۱۰۰

...

تا بهمیان که سوز نجین هوا بدر سو پیکه

و از آنکه در این کتاب مذکور است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, with a red dot visible on the left margin.

شما بیست داشتند
از اول المقبول و الا...

حکایت
 مردی که را چشم دروخت و خاست پیش
 برادر چنان که کوزیم اغریه بلورده اوزار
 بیچاره رفت که مراد او کس بیچاره از ایلچه در چشم چهره
 خاسته وارد نادوا ایلیا اوزارلق اول نشدن کوزدن
 بایان چنانچه در چشم او کشید کوز شد حکومت پیش
 از بخور کوزینه آنرا کوزنه چادر کوز اولده خصوصه خانه
 و او بر دند حکم گفت برو هیچ نادان نیست اگر
 کنه اندک کافی ایستد آنرا از نه هم اولد یوقدر اگر
 این خبر نبودن پیش بیچاره فنی مقصود ازین
 یو اندک او بپایید بیچاره کنه درمزد مقصود بولور
 آنست که تابیدانی که مرکه نازموده را کار بزرگ
 اولدر که تابلاسن که مرکه که صفا نمیشد او ایستد
 فرماید با آنکه نه امت بر دوش خرومند ان گفت
 بیور آنکه بر له که پیش جانق چکر عقلو خاسته فکر بیکند
 رال منسوب کردد
 منسوب اولد
 ندمه مو شند روشن رال
 درمن فکر روشن عقلو
 همه اوجده بغر و مایه کار تا خطبه
 الجوا اصلوایه خطره اشدر
 بور با بان اگر چه با خند است
 همه دو پنج اگر چه دوچی در

بچه خفته

سخت
ون

بچه خفته از اوج کوز و اوزار

بدر نش

بچه خفته از اوج کوز و اوزار

بچه خفته از اوج کوز و اوزار

و مقصود است که او را از غایت
من کسب از غایت

و ده که مرکه که سبزه درستان
و ده که مرده که بشنستان بوستان

بدر میدک چه خوش شدن درمن
 بلورید خوش اولور دنم کوکام
 بکند از دوست نابوخت بهار
 اخوان دوست نابها وقتند

بزرگوار و پندار از کل من
 بکشانشان کور است بنور مشیت بجمع
 بار سبایی بر یکی خداوندان است گذر کرد که بند
 بر زانده بن اسیران بر بند از آن اعوذ که بر خدای
 را دست و پا استوار بند و عقوبت همی کرد
 انی و ایاخته بخلص ابد و انشائی ابد
 کعبت الی سر میجو تو مخلوقی را خدای عز و جل اسیر
 ابد الی اعلی شکری بر مخلوق الله عز و جل است
 حکم تو کرد و بند است و ترا بر تو قصیدت داده
 کلک اسیرین ابد و در کمال از آن استغفار و در
 شکر تو بار سبایی بجای آور و پیش ازین بر
 بارش فکر نفعی شکر پذیر بند و بوند از حق انک
 و نه جفا روا مدار که در قیامت به از تو باشد
 از نه جفایی لایق دونه زبر قیامت سندن بکر اول
 و شش مساری برک و **تخلص**
 و انشائی
 بر بند مکر خشم بسیار
 تو از آن دانه خشمی چون
 جورش مکن و شش مبارز
 اکابر ابد و کلک از آن
 اورا تو بد و دم خردی افرین بقدیرت آفرید
 انانی اون افرین حانتون الی افرین قدر بکر
 افرین

بزرگوار و پندار از کل من
 بکشانشان کور است بنور مشیت بجمع
 بار سبایی بر یکی خداوندان است گذر کرد که بند
 بر زانده بن اسیران بر بند از آن اعوذ که بر خدای
 را دست و پا استوار بند و عقوبت همی کرد
 انی و ایاخته بخلص ابد و انشائی ابد
 کعبت الی سر میجو تو مخلوقی را خدای عز و جل اسیر
 ابد الی اعلی شکری بر مخلوق الله عز و جل است
 حکم تو کرد و بند است و ترا بر تو قصیدت داده
 کلک اسیرین ابد و در کمال از آن استغفار و در
 شکر تو بار سبایی بجای آور و پیش ازین بر
 بارش فکر نفعی شکر پذیر بند و بوند از حق انک
 و نه جفا روا مدار که در قیامت به از تو باشد
 از نه جفایی لایق دونه زبر قیامت سندن بکر اول
 و شش مساری برک و **تخلص**
 و انشائی
 بر بند مکر خشم بسیار
 تو از آن دانه خشمی چون
 جورش مکن و شش مبارز
 اکابر ابد و کلک از آن
 اورا تو بد و دم خردی افرین بقدیرت آفرید
 انانی اون افرین حانتون الی افرین قدر بکر
 افرین

این حکم غور و خشم تا چند
 بگو حکم و مودرت و خشم بجای
 مست از تو بر کرد خداوند
 و اردر سندن اولور و افرین
 ان خواجده اسلان و اغوش
 ان خواجده اسلان و اغوش
 فرمان ده خود مکن فراموش
 کند و بر هر عکس و دلی او
حکایت و خبر است از خواجده عالم و م که فرمود
 خبر و کلک عالم خواجده سندن بیور
 بزرگترین حسرتی روز قیامت آن باشد که بند
 حسرت او را در قیامت گویند اول اول
 صاحب راه به بهشت برین و خداوند کار فارسی را بدو
 قوا جهنم انک و داسا افرین جهنم
شعر بر غلامی که طوع خدشت
 بر خور از آن که شکرت خد بون تو شد
 خشم الی حد مران و طبع مکر
 خشم حد سز سوزمه و طبع دو
 که نصیحت بود و روز شمس
 زبیر الی ابد اولر صابر گویند
 بند از او و خواجده در زخم
 قدر از او اول و افرین زخم

بزرگوار و پندار از کل من
 بکشانشان کور است بنور مشیت بجمع
 بار سبایی بر یکی خداوندان است گذر کرد که بند
 بر زانده بن اسیران بر بند از آن اعوذ که بر خدای
 را دست و پا استوار بند و عقوبت همی کرد
 انی و ایاخته بخلص ابد و انشائی ابد
 کعبت الی سر میجو تو مخلوقی را خدای عز و جل اسیر
 ابد الی اعلی شکری بر مخلوق الله عز و جل است
 حکم تو کرد و بند است و ترا بر تو قصیدت داده
 کلک اسیرین ابد و در کمال از آن استغفار و در
 شکر تو بار سبایی بجای آور و پیش ازین بر
 بارش فکر نفعی شکر پذیر بند و بوند از حق انک
 و نه جفا روا مدار که در قیامت به از تو باشد
 از نه جفایی لایق دونه زبر قیامت سندن بکر اول
 و شش مساری برک و **تخلص**
 و انشائی
 بر بند مکر خشم بسیار
 تو از آن دانه خشمی چون
 جورش مکن و شش مبارز
 اکابر ابد و کلک از آن
 اورا تو بد و دم خردی افرین بقدیرت آفرید
 انانی اون افرین حانتون الی افرین قدر بکر
 افرین

اسرار

خبر که گنبد خنند بر وی بار

بره آسود، زکند رفشار

در دور و پیش که بارستم فافه کشید

بد ز مرگ مهناگر سبکبار آید

و انکه در دولت و در نعمت و اسرار است

دشمن زین همه شکست که دشوار آید

بہام حال اسپر کہ ز بندن ہر مرد

خوشتر از حال امید که گرفتار آید

مکاتبات

و بعد از آنکه در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید

حکام انکس مهران و شهبازی که مادران ارجمندان کهنه

Handwritten text in a script, likely Persian or Arabic, on a single line of a manuscript page.

دوست

دوست کرد و معرقت را که چند ایکه مهر را بستر

کسی مخفی القلب زیادت کند

مهرش خور شود اومی بکیم خور دن

وگر خورده چو بهر نام بیغند جو حمار

مراد مرکه زر آری مطبوعه امر نیکوشت

میرزا که مرادان فاضل ادراک سندی بر علی جمیع اولاد
خلاف نظر که فغان و مدح و مافیه

[illegible]

وَأَمَّا الْفُلُ فَأَنزَلْنَاهُ ذِكْرًا لِّعِبَادِنَا إِنَّهُ لَكَفَّارٌ ذُنُوبٍ

برای درویشد صورتند. اندر وی صفی از نه دگر

در جلد ششم اورش و برزنی اورش و

فدین ایش و با بیدار دمنه بشمش

سوزن خوش بونیه باشد در من اید که درونش اما

را و او است و توانگر را بار نیست شکسته
 بختش در و بیکر بمن آید صفت
 کرم یار اید است اندر درم نیست
 کرم یار الله ایچو بیدر
 خداوندان نعمت را کرم نیست
 نعم اسیر کرم می بیدر
 مرا که پروردگار نعمت برزگام این سخن سخت
 بکار اولولار نعمت استیم بوسوز
 آمد گشتیم را و توانگر را و خدا میباید اند
 کلام ایندم را و توانگر باید مسکنار کلام بیدر
 و فخر گوشت شایان و معصوم ایران و کهن
 و گوشت شایان از غنی و زیارت اذیدر و معصوم
 مسافران و معصوم بار کمران از بهار اسبابش
 و مسافران مغرب و اعز و کرم کرم غیر بد کلمه
 دیگران و است تفاوت بطعام انکار و از گشت
 چون بیکر الله طعام او و وقت اذیدر
 که متعلقان و زیارت شایان بخورند و فضل مکارم
 که متعلقان و از استغفار بیار و اندر کرم
 بیستان بار اعلی و پیران و اقارب و جیران
 از غنی و دلار و پیران و فضل بد کلمه
 رسیده
 بشا

توانگر
 بضایک برزگان گفته اند
 انوار الامران
 انوار الامران
 انوار الامران

توانگر آن را و نیست و تندر و میهمانی
 بایر و وفی و ارد و تندر و وفی و تندر
 نگاه و وفی و اعناق و تندر و وفی
 زکون و وفی و ازا و تندر و وفی
 شو که بد دولت است و تندر و وفی
 سنجان اندر و دولت است که کرم بیدر
 حرا این دور کرم و آن نام صد بر شایان
 بونا کرمین جزیه و اول دن بوز این نام
 کرم قدرت جو است و کرم و توانگر را
 اگر تندر و کرم و کرم و کرم و کرم
 می شو که کار تندر و دارند و کرم و کرم
 اول و تندر و کرم و کرم و کرم و کرم
 و در خارج و کرم و کرم و کرم و کرم
 و تندر و کرم و کرم و کرم و کرم
 صحت عبادت و کرم و کرم و کرم و کرم
 و عبادت صحت و کرم و کرم و کرم و کرم
 معده خالی چه قوت آمد و کرم و کرم
 بوش معده و کرم و کرم و کرم و کرم
 مروت و کرم و کرم و کرم و کرم
 مروت و کرم و کرم و کرم و کرم
 چه خیر
 چه خیر

توانگر
 بضایک برزگان گفته اند
 انوار الامران
 انوار الامران
 انوار الامران

انوار الامران

انوار الامران

انوار الامران

انوار الامران

انوار الامران

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
يَا أَيُّهَا الْمَدِينَةُ خُذِي عِلْمًا

سب پر کند، خدایانک بدید
 که طاعتی بانه روزی که ببلو
 نبود و وجه باعد او
 او یار سبند و
 مؤثر کرد روز و شبان
 که فرجه برید کند و باز
 تا فراغت بود و شبان
 تا فراغت اول وقت انگر
 فراغت با فافه پیوند و جهت درنگ و سنی
 در و شکله بشو و شتر اراطار لغنه
 صورت نه بد و یک عشا جنت و دیگر
 صورت بغل بر سر باشد افتنا یکبارین غلغ و بر
 منظر عشا شست و هرگز آن بد اندک ماند
 و آن که بکنه منظر او زمین بار که بوالا جی که بازید
 خداوند ماست الحق مشغول
 خورن الیه صفت مسعود
 پر کند، کار و روزی پر کند، و
 از رفی طاعتی گوئی طاعتی
 عبادت ایشان محل قبول نه دیگر است که بجهت
 بونکردن عبادت قبول اولی محله بین رفد و زما جمع
 و حاضر نه پریشان و پر کند، خاطر اسباب معیشت
 و حاضر

پیر بن و قاطرین پراکنده، دگور در کد سیدین

سافند

مکتبہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند

فصل في بيان
الاعمال

عشنا ما يؤكل في الليل

دولت

اَلْقَبْرُ
اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى الْعَالِيَةِ الْمَوْجُوْدَةِ
اَلْجَوَارِ عَطْفُكَ عَلَى
الْعَقِيْبَةِ
عَلَى مَا تَرْضَىٰ

ساخت و باورد عبادت پر دشت عرب گوید آغو
دور من و دور در و عبادت دور من عرب ایدر
خانه من العفر الکنت و عوار من لانت و دور حضرت
صفید الله اثر فزون که اور و ملک و نثر رسیده که نشین و فزون
که العفر سو او الوجه و اندازین و دور من الی معرفت
کنند که بوضعی یوز تر العیدر الی جلد و معرفت ز فزون
نیاز آمد تا فزون که عوار الحاکم که او العفر ان کنون
دکتر فزون که فزون که بشنیده یقین اولد فزون
کفایت آن کشید که بیجا بدوم کند العفر ان کفایت
ایندر که انداخته که ع
خوش که اشارت سید عوم العفر طایفه است که
ایندم اسم که سید ان ازین بر طایفه که فزون در
مردم این بلا اند و سید قضا ان ایسان که خانه
بلا میداند از زید و قضا او فزون فزون بوند که که که
ایر از زید و فزون او از زید و فزون
ایر از زید و فزون که او و فزون که سن فزون
در کمال باند باک در باطن بیج
از او از زید و فزون که او
در کمال باند باک در باطن بیج
از او از زید و فزون که او
در کمال باند باک در باطن بیج
از او از زید و فزون که او

محمد یوزین خاقدن دوستدار

[illegible]

١٦٥
مفتوح الزمان باسم صاحب الدنيا
في كل عام وجمع دعاها
في كل عام

من يغيب ما على من كرمه
 ويحجب ما يكون من كرمه
 والكسوة الغريبة وفرد السند
 على الأكارب
 قد بين الغامض
 في هذه الحقايق

اولا کتب
باب اول در بیان
توضیح کلام

١٠
 اذ كنت فيهم الفقه
 بالكفر
 فزاد مني في يسعون
 في الدنيا فيهم على
 و صدمهم
 الحار
 ١١

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لولا
هدايتنا سبحان الله
الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لولا
هدايتنا سبحان الله

شاید جز با وجود نعمت بر من را بدو نشانیدن بادر
 بر من نعمت و ارادتند عجب به بر چیدانی کسند رکن باز
 استیلا که قنار کوشیدن را بنابر چشمه کار
 دوشی نور زنده و در شکر ریزیم چشمت و غلظت
 بر من نشان که رساند و دیده غلبه شد شغلی و مانده
 اندر که من به کسند که بشنود و بگوید از اجلی که بکند
 بشی که حق جل جلال و عزتی که ششید از نعم اهل کشت
 کوشش که حق اولیاد را اولیاد کجایم نماند جنت اهل کشت
 خبر می داند که اولیاد هم رزق معانوم نماید اما که
 خبر دور که اسان راست رزق را تا بماند که
 مشغور کشف از دولت عیان محو مست و ملکی
 کفایت مشغور صفای دولت در محو مست و وقایع
 قناعت ز بر یکین رزق معانوم **مفسر**
 معلوم رزق بزرگ فانی التنا در
 شکر از انجا که اندر خواب
 صورتی که کور کرد دو شده

همه عالم بحکم چشم آب
 و کل عالم کور زنده و صیقل شد
 هر کجا که چشم دیده تانگی کشید با بینی خود را بشود
 بر بزرگ فانی کور دل بر اجلی چشمه کور کسند و حد
 و کار با محو اندازد و از انواع آن بشود

قرقرا شد از
 واکر کلور لورن صاف
 واز
 شکر با اهل الصلوة
 و سحر الهام

کیمیای عشق
 صمدی بنامه
 و سحر الهام

و سحر الهام

و از عفویت آن که آسند و طلال از دهرم شناسند
 و انگر عذابیدن بختی و طلال و امدن اکمل
 سگنی را انگر کجای بر سر آمد
 بر انگر که بر کس با نیت از نیت
 ز شادی بر جعد کس استخوان
 شاد و نعت بخار در چیده که بکند
 و کز نعتی و کس بر دوش کبیرند
 و اگر بر تابو ای که کس چک از نیت کور کرد
 کسیم الطبع بند از دگر خوان
 مردار طبعند صانع که نعت
 اما صاحب دنیا بعین عیان حق ملکوت است
 اما دنیا است فکر عیان کور کرد و نعت
 و طلال از دهرم معنوی من نماند نعت بر این سخن
 و طلال و امدن صانع در بین همان که بوسه ز کور کرد
 کور و دهرم و جهان و بر تان بنا و دهرم کسیم انصاف
 و امدن و بیان و جنت کور دهرم ابدن
 از نیت و نعت و ارم بر کس دیده و نیت و عانی
 سندن دگر ادرم بر کس کور دهرم و عانی
 بر کس کس با نیت نواهی بر نیت و نیت با نیت
 اردن با نیت با نیت از نیت اوردن با نیت
 معصومی و برید با نیت از معصوم برید با نیت

بر نعت با نیت با نیت
 و سحر الهام

و سحر الهام
 و سحر الهام
 و سحر الهام

همه چیزها را در این دنیا بکار گیر
چون در این دنیا هیچ چیز باقی نماند
بهره ببر و بهر کسی که بخواهد
بهره ببرد

و روشی شیرین و از آنکه در صورت دور لغیرها گرفته
از سنگان در راه خراوت کعبه لغیرها
از کعبه ها گرفته و مختل است این که در پیش روی لغیرها
و کعبه درین دوش و مختل در بهر که در درون کعبه
آماره طبع کند چون قوت اقصا نشاید بایست لغیرها
آماره به اینها خون
بشماره و در کعبه و فرج نوا فائده یغی و در فرزند
او در زیر آفرین و او در این کعبه در این اقلان
و در یک شکم مادام که این بر جانت آن بر باست
بر فرزند مادام که بوی کعبه در او ایست ازین
شاید که در روشی را جاحه است خشتی بگر خشتها
است که بر در پیش بر در این است که در دو کعبه
شماره در این کعبه که در کعبه است از این
او در این کعبه که در کعبه است از این
زنده در کعبه که در کعبه است از این
است که بوقدر که در کعبه است از این
در میان کعبه که در کعبه است از این
شماره بوقدر که در کعبه است از این
و در کعبه که در کعبه است از این
است که در کعبه که در کعبه است از این
او در کعبه که در کعبه است از این

این کعبه را در این دنیا بکار گیر
چون در این دنیا هیچ چیز باقی نماند
بهره ببر و بهر کسی که بخواهد
بهره ببرد

چون در این دنیا هیچ چیز باقی نماند
بهره ببر و بهر کسی که بخواهد
بهره ببرد

همه چیزها را در این دنیا بکار گیر
چون در این دنیا هیچ چیز باقی نماند
بهره ببر و بهر کسی که بخواهد
بهره ببرد

جوانی از کعبه که در کعبه است از این
است که در کعبه که در کعبه است از این
او در کعبه که در کعبه است از این
زنده در کعبه که در کعبه است از این
است که بوقدر که در کعبه است از این
در میان کعبه که در کعبه است از این
شماره بوقدر که در کعبه است از این
و در کعبه که در کعبه است از این
است که در کعبه که در کعبه است از این
او در کعبه که در کعبه است از این

این کعبه را در این دنیا بکار گیر
چون در این دنیا هیچ چیز باقی نماند
بهره ببر و بهر کسی که بخواهد
بهره ببرد

چون در این دنیا هیچ چیز باقی نماند
بهره ببر و بهر کسی که بخواهد
بهره ببرد

الحمد لله

حاکم طایبی که بسیاران شنیده بود که شهر بود از
 خوش که ایان بجای شد و جامه برد باره چنانکه
 در طبعات گفته است **بیت**
 طبعات گنایند و بنامش در
 درمن مشکرا و کمران چشم نه دارند
 بکافو تا بخیزد کفر و دغیل
 کز دست که ایان نتوان کرد و توان
 زیرا دلخیزد اندن ابله با حکم او
 گفت من بر حال ایشان رحمت می برم گفتند که بر مال
 ایشان حسرت بر من ما درین گفتار مرد و بهرام گرفتار
 مرید می که بر اندن بدفع آن کوشید می و مر شامی
 که نخواستند بغیر زمین بپوشید می تا نقد یک همت
 همه در باخت و نبرد جبهه جنت ببنداخت **شعر**
 نان ناسپر نیکنی از جمله **مفحیم**
 کاه اول تا قلعه بر نیاسی فیضی که نشاندن

کورا

محمده
 قوت مان بسکون ایمن حاضر باشی در شهر و قار
 در کلمات مان بهی علم هر

قوت و زو امر من و زویدین بهی عمارت کردن
 در عمل بهی بکوشد و سعی کنی در دین

کورا چه این مبالغه مستحار است
 درین و زو و معرفت که سخن دان سخن گو
 بر در صلاح دارد و کسر در حصار است
 تا عاقبت الامر خانه و بهشت کرد دست نهد در
 کرد و بهی بود گفتن آغاز و ست جامه است
 که چون بدلیل از خصم فرو نهند سلسله قصومت
 چنانکه مدحیدان اشوه قلار دشمنان را بجزین
 چنانکه چون آذر پست تراش که بخت با سر
 بر نیامد چنانکه بر خاست که کین کم نشسته از چنگ
 و شام داد و سغوش گفتن و کربیا هم درید و
 رخداش گرفتیم **شعر**
 او درمن و من در فناده خلق از الی ما دوان و فنادان

او را بکا وین اکادینین

کورا چه این مبالغه مستحار است
 درین و زو و معرفت که سخن دان سخن گو
 بر در صلاح دارد و کسر در حصار است
 تا عاقبت الامر خانه و بهشت کرد دست نهد در
 کرد و بهی بود گفتن آغاز و ست جامه است
 که چون بدلیل از خصم فرو نهند سلسله قصومت
 چنانکه مدحیدان اشوه قلار دشمنان را بجزین
 چنانکه چون آذر پست تراش که بخت با سر
 بر نیامد چنانکه بر خاست که کین کم نشسته از چنگ
 و شام داد و سغوش گفتن و کربیا هم درید و
 رخداش گرفتیم **شعر**
 او درمن و من در فناده خلق از الی ما دوان و فنادان

و جن املنگر نعتنر مکارلو دیوار او کند در

پیش

۵۰
بہنہ فتنہ زمانہ است و ما در شہیدان کلان است عجیب احسانہ
و از عجیب انکشاف بر دشمنان اور و ما را نہ حق

بسم الله الرحمن الرحيم

شماره ۱۰۰

المزمع فطاهه زلال

بابیہر الحسب انکیس دوتہ سترکہ کہ توکلہ ایلیا اللہ بہ

محمّد بن عبد الله

کفر و ضد الشکور

تفضل به که استغفار من بعض الکلام است
فوالله این مجلسین بمعنی دفتر تفضل به این

[Faint handwritten script]

پس روز عتاب از من بجانم درویش آورد
 پس چشم بوزن بزدن درویش طرفه کشور
 و گفت اگر که گفتی توانگران مستغانه بنامی نوشت
 و این را که که که باید مشغول در کنایه و این
 علامتی نعم طایفه چنین که گفتی مستند قاصد من و کافر
 سر فرشته یار بود بخلاص بر طایفه که دیگر وارد ممتعه قصه و من
 نعمت و گویند که اگر پیش یاران نیار و ویرند
 اوج و ویر که اگر مثلاً بنویسند و اولر
 و بر نهند و بخورند و نهند و جهان کوفان برار
 و قور و ویر و ویر و ویر و ویر و ویر
 باغی و مکت خوش از محنت درویش نهند
 کند و ویر لفته افتاده درویش محتاج صور
 و از خدا نهند و ویرند
 و نگرین قدر قدر کدر
 کرا از نستی دیگر شد مملکت
 اگر یوقدن بر غیر که لوله بسیار مملکت
 مرا هست بطراز کوفان چاک
 بمن وارد در خازم کوفان نهم
 و دو نان جو کلم خوش بیرون بردند
 کوزه که جو کلم و کلمین طایفه الله
 گویند چه غم که مملکت عالم مرون
 ایدر که نهم اگر دلی عالم اولر رسا

قومی

بسیار از این که در این

بسیار از این که در این

بسیار از این که در این

بسیار از این که در این

بسیار از این که در این

قومی بدین مملکت کشید و طایفه خوران لغزها و
 بر قوم بو عادن که الله و بر طایفه دان نکتد فانی
 و دست کرم کشا و مطالب نامند و معوض و صاحب
 و کرامتی ایش ادا بچیدر و بر لفتی و دین
 و نیا و اخت چون بندگان حضرت خداوند پادشاه
 و اوزن اسیر بر در حضرت خداوند قور که عالمی کور
 عالم عاود موبد مظهر منصور عالم از منه الانام
 عدا ایلی حکم اعلیٰ قور و دین خلق در کشیدند
 حامی ثور الاسلام وارث ملک سلیمان اعدا ملک
 السلام که کور بکر صفی سلیمان ملک که میراث قور
 جهان مظهر الدین انام که مکرین سعدین زنگی
 جهان پادشاه عدا و دینا که انام و ایل یسون
 ادام الله ابامه و نهم اعلامه
 الله که ندرین و بر دم ایلون علمینه
 پس خا پیر مکرین این کرم نهند
 اوقی انا برین مکرین اولر که ایلم
 که دست جو و تو با خاندان ادم کرم
 که کسکه خشیست ادم اعلان فانه انده الله
 خدای خواست که بر عالمی بخشاید
 الله ایدر که عالم خلق که از منه رقی ایدر
 باطاف خوش تر با پادشاه عالم کرم
 کند و لطیفه که عالم پادشاه ایدر

بسیار از این که در این

بسیار از این که در این

بسیار از این که در این

بسیار از این که در این

بسیار از این که در این

بند عزت گوید خد و لا اله الا انت فان العابدات عليك
عزب ایدر شفا ایا منتز ایله کفین فایده منتز
عاید یعنی بخش و منتز یعنی که منتز آن بشو باز کرد
عقیده بجه بقتل و منتز در اندر فاید که دونه
شعر در خست کرم هر کجا بچ کرد
بر پیرد کون ابله
گذشت از فلک سناخ و بالاک او
بکدر فلکدن اندر بدای و بوی
کرم امید و آری کرد و بر خورس
کرم امید دوش کرد اندن بخت بسیار
بخت منت از ره بر پای او
منت قدم بختی اندر ایازد
شعر شکر خدای که متوفی شد بر طبع
نگریه شکر اید که توفیق ما و دل که خبر
نه انعام و فضل او نه معطل که است
انعامدن و فضالده انزل سو قوامد
منت ممکن که خدمت سلطان می کنی
من ایدر سلطان خدمت ادرن
منت شناس از که خدمت بد است
من بل اندن که خدمت دونه است
نکته دو کس بی بی بود و برونه و سنی بی فاید
الک که مرده به چکر و فاید کس ابله
کردند

بند
عزب
عقیده
شعر
نکته

کردند یکی انکار مال اند و خور و دود بکرا
برم او که مال خورند و بیکار و بر دانی اول
تق علم آموخت و عمل نکرد
علم اگر ندر و عمل ابله
علم چند انگشت شتر خواتی
علمی چاکه از نرفا اوقیان
هون عمل در نوبت نادانی
نه محقق بودند دانشمند
نه محقق اولر نه دانشمند
چار بابی برو کتابی چند
بر درت ابله و از نه بر به کتاب
آن نهی مغر را چه علم و خبر
اور بوش بیلنگ نه علم ادرن وار
که برو بهر هم است یاد دهن
که اندر از نه او دهنر یاد دهنر
حکم علم از برونه هر روز و شب از برونه دنیا
علم دین بکیموندر دنیا بکیمون
خور و نیت هر که پرمند و زهد و علم و فو
دکور
فهمی کرد کرد و پاک بسوخت **حکم**

بند
عزب
عقیده
شعر
نکته

بند
عزب
عقیده
شعر
نکته

بند
عزب
عقیده
شعر
نکته

بهم چو
چراغی است زنده

گردن و بر آواز خوش گویدگان که آن جنبانی
اولی و اعلان کرد ایواوارنه زیرا اور برضالده
بدر شود و این بخوانی خوش کرد و
بر در لودانی اولر و بو با بویله برده لودایر
میشونی هرگز دوست را در نه می
بیکر دوستی انفعه قبولی که بر می رسد
در میبد می آن در نظر آتی بر شمای
الکوکلووی سه اوله کوکله طراجه ایدرسنه
بند بر آن سر که در آرد با دوست در میان
هم ستره که دوستی ارای
دوستی که وقتی دشمن کرد و در تو آتی
خود نه بپورنه که دوستی دشمنه انفعه و هم که کاه انفعه
از بدی با دشمن مکن باشد که روزی دوست
بر آنز لفته و دشمنی انفعه اولاکو بر کوه دوست
کرد در آزی که خواهی برهان ماند با کسی در
انفعه و نه رازنه که دیارنه گزنوا قار که ایوارای
میان من که گزین معتمد باشد که او را بنده
توبه اگر که معتمد انفعه الی و فقه
دوستان باشد که بر سر آرد تو از تو مستغنی
هوسل و آره ستره که آوزنه سنده مستغنی که
نیک کسی نتواند بود
نیک کسی اولی اولان

که به چو صفاست از این صفت

خامشی

نعلانی نعلانی

خامشی به که خمید در خوش
ایم اولی بیکر که کند و کوکله بر نه
بار کسی گفت و گفتن که مگو
بر کسیه بویله و ده صافر بویله و یکده
اما سیم آب چشمه ببند
ایم حلیه اجته با بنکرموس بندایا طوع
که چو بر شد نتوان بستن
طود قدر نصای ارمای طوموق اولان
مردی در نهان نباید گفت
کز لود بویله کز اولیایه نوز
که بر لود بویله کز اولیایه نوز
بدر که جان عزیزش بسبب چو رسیده
آینه که عافه عزیزه اغزنه بنده بویله
یکی نصیحت من گوشش و آرز جان عزیز
بر نصیحت بنده ایست طوع جاه عزیز
بدوست گزین است را در و کشتن
هوسل که عزیزه رازنه و آیه
که دوست نیز بگوید بدوستان عزیز
هوسل ده بویله عزیزه هوسل بیه
دشمن ضعیف که در طاعت آید
ضعیف دشمن که بویله فومنه کله

جوی

نعلانی نعلانی

فوق السحاب من جود من الطایف الشیخه فاروق المصطفی بنی النضر الکواکب والاعمال الخ
مجلس العباد من جود من الطایف الشیخه فاروق المصطفی بنی النضر الکواکب والاعمال الخ

بهم چو صفاست از این صفت
که به چو صفاست از این صفت

تا بشکلم بکلام منبتی عتی
النفوس والنفوس

موضوع استعجاب

بر سر من
کلمه

از این بقیه کلام بود و اما کلامی که در این باب است

این کلام را که در این باب است در این باب است

بر تو رحمت کند **بیت**
 از که روح این
 دشمن جوئی ناتوان لاغر از بروت خود من
 دشمنه چو کور این کور حسن لاغ کند و بیفکدن و در
 مغز است در سر استخوان در دست در سر
 بر اگر وارد بر کلمه بر ار وارد بر کور
حک هر که بدید ایش خلق را از بلای وین
 هر که که بر سر من و پلبا خلقی انگر بلا شدن
 بر ناند و نیر از عذاب خدا بر
 نور تر و انگر بیکر عذابیدن
 بسندید است لطفش و لیکن
 لیکن شد اسر کلمه
 من بر ریش خلق از ار بر من
 قومه خلق آفید چنگ بر ار از نه من
 ندانست از که رحمت کرد بر ما
 بهر اور که روح ابلور بلان
 هر که آن ظلم است بر فرزند آدم
 که اور نکلدر ادم اخلاص از نه
بیت نصیر از دشمن پذیرد فتن خطاست
 او که دشمن قبول ایست خطاست
 و لیکن شنیدن رواست تا خلاص آن کاری

تا که مخالف است از شلباس
 و لیکن انتم که روادر

از کلمه

بوصف الحرف

سازد و در دوستان دارد **بیت**
 دوستی از کلمه او جن دوست
 بشوید از خردمند از آن دوست
 بو از عقلند اور دوستن اما
 که با دشمنی است بود من
 که دشمنی کله اول بله او را
فاید چون در امضا کار من در بابش آن
 چون بر است سور کلمه اما کور کلمه اول است اور
 طرف اختیار کن که از ار بر اید
 طرف اختیار اید که انتم که سوزیک حاصل اول
 با تر دم سراسل کور و شو آرد مگور
 کلمه سراسل ار بر کلمه سوبله
 با آنکه در صلی زند چنگ مجور
 انگر از که صلی فایرس دو که چنگ است
بیت تا کار بر بر می آید جان در خط انداختن
 تا ان التوله حاصل اول جان خور قبه بر من
 شاید **بیت** چو دست از من جیلنی در کس
 اول
 حلاکت برون دشمن دست **حک**
 حلالدر انتم که فایرس اما
 بر خیز دشمن رحمت ممکن که اگر فادر شود

دشمنی که لغنه روح ایست زیرا که قادر او حق سندر

بر تو

در این باب است که در این باب است

تا که مخالف است از شلباس

تا که مخالف است از شلباس

حکمت پادشاه را که تا جلدش خشم بر دشمنان
پادشاه را که تا جلدش خشم بر دشمنان
خراشد که دوستان را اعتماد بخشد و دشمنان را خشم
دور کند و اینست که در خشم او دل او
در خفا او نه خشم نیست بلکه خشم او در خفاست
خشم او در خفاست و خشم او در خفاست
نظم نشاید بنی آدم خاک بر آید
لایق دیگر طرادن دغنی آدم اغلانه
که در سر کند نشد و کبر و بار
که باشد ادا دوستی و الوالی بید
ترا با چنین کبر و گردن کشی
سخت بود که کسی نبرد لکله و پیرین چاکم
حکمت نه بپند آرم از خاک از آتش
بپند آرم از خاک از آتش
سخت سخن گفتن آغاز کن
وزن سوز سو بکلمه با ناله
که دانی که در کار کبر و سخن
که بپوشد که سوز بر آید
چو گردن کشد آتش مولناک
چو باشد چاکم قورقولو
به بیجا رگی نن بپند آخت خاک
بجای کما حق تعالی

بجای کما حق تعالی

چو آن

در این شعر از کبر و گردن کشی و پند آختن خاک به بیجا رگی سخن است

چو آن سرور را که نمود این گیتی
از آن و بنو گردند ازین آدمی
شعر در خاک بستان بر سیدم بر آید
بستان طرادن بستان بر آید
کفتم مرا بستان از جمل پاک کن
اینست که بستان بر آید
کفتم برو چو خاک کفتم ای رفیق
اینست که بستان بر آید
بماند چه خواند و در زیر خاک کن
بماند که بستان بر آید
حکمت بدخود در دوست دشمنی خود گرفتار است
بر من ذل کند و نیک دوستی کند
که بر خاک رود از خاک عفت آن خلاص نیاید
زیر آن بر که وار آنکه بلام الله قورقولو
که در دوست بماند و در بدخود
که بلام الله فکر ازین وار بر من ذل
ز دوست خود بدخود در بماند
کند و نیک بر من ذل بلام الله قورقولو
حکمت چو بینی که در سباه دشمن تفرقه افتاد
چو بینی که در سباه دشمن تفرقه افتاد

در این شعر از کبر و گردن کشی و پند آختن خاک به بیجا رگی سخن است

در این شعر از کبر و گردن کشی و پند آختن خاک به بیجا رگی سخن است

در صفت

در صفت

نوحه باشد اگر چه شوند از بر بشتانی اندیشه کن
 سن به دور اگر چه اولار طافند فکر اید
بر و باد و ستان آسودن است
 بوز دوسرله دکنه اوت
چو بینی در سباه دشمنان جانت
 چو کور اس دشمن پر بسنه چکر
و گریه کنی که با هم یک زبانند
 در کور اس بر سر برید دلتور در
کمان را زدن و بر باره برنگ
 پای کشتاید و حصار از نه ان کاش
دشمن چو از همه جلیتی در ماند
 دشمن چو دکام جلیت دن فله دوستی زنجیر
دشمنان و انکه بد و سنی کار باهی کند که
 پر در و اندن حکم دوستی و بر سطر الا دشمن که دشمن
سواند سر مار بدست دشمن بگو که از احدی
 دشمن بمر بلا نکر باشد دشمن اید
اگر خالی باشد اگر این غایب آمد مار گشتی و اگر
 ابلوکی بر سنده نایا او را بر بو غایب کلد بلان دهلر اگر
آن از دشمن رستی
 اور دشمن دن فزندک
بروز مکر که این مشور ختم ضعیف
 بشکر گویند این اوله ضعیف دشمن دن

که دشمنان را با هم یک زبانند
 و گریه کنی که با هم یک زبانند
 دشمن چو از همه جلیتی در ماند
 دشمن چو دکام جلیت دن فله دوستی زنجیر
 دشمنان و انکه بد و سنی کار باهی کند که
 پر در و اندن حکم دوستی و بر سطر الا دشمن که دشمن
 سواند سر مار بدست دشمن بگو که از احدی
 دشمن بمر بلا نکر باشد دشمن اید
 اگر خالی باشد اگر این غایب آمد مار گشتی و اگر
 ابلوکی بر سنده نایا او را بر بو غایب کلد بلان دهلر اگر
 آن از دشمن رستی
 اور دشمن دن فزندک
 بروز مکر که این مشور ختم ضعیف
 بشکر گویند این اوله ضعیف دشمن دن

که مؤثر

در صفت

که مغیر شرب زار و چو در از جان برداشت
 ازیرا از کمان بیتر سن چو در چو کله جانن کو تر در
خبر که دانی و زیار آرد
 بجزه کبیله کو کملر کدر نه سولیه بجا ده
بیار و مغر و بلبلان و بهار بیار
 کتور اهل بیدار مفرط کتور
خبر بد بیوم باز کند از
 برام خبر کتور بیوم
خبر که دانی و زیار آرد
 با دوشه بر سر جانت کسی واقف مکر دان
که بر قور حکمی و اشیق باسی و گریه در سلاک خود بیگوشی
 ام کله در کله اعمال انچه احو بود کلد و یله اوله کله قور توره
سجده کن گفتن آنگاه کن
 سوز و زده ایلا
که دانی که در کار کردی دشمن
 جو بوزنه ک سوزا بینه بر این اوله
مکر که نصیحت خود را میباید و خود بجهنم کرد
 مکر که کند و فکر کند نصیحت اید او کند و نصیحت اید
مختار است فریب دشمن خور و خور و خور
 مختار در سینه دشمن که اید من بیمه و او دشمن مفرط
این دایم زرق زها و است و آن کام طبع کشتاد
 بو زرق در این خدمت در و او در طبع طماعی
الحق را سناست مکن که خوش آید چون داشت که در

نوحه باشد اگر چه شوند از بر بشتانی اندیشه کن
 سن به دور اگر چه اولار طافند فکر اید
 بر و باد و ستان آسودن است
 بوز دوسرله دکنه اوت
 چو بینی در سباه دشمنان جانت
 چو کور اس دشمن پر بسنه چکر
 و گریه کنی که با هم یک زبانند
 در کور اس بر سر برید دلتور در
 کمان را زدن و بر باره برنگ
 پای کشتاید و حصار از نه ان کاش
 دشمن چو از همه جلیتی در ماند
 دشمن چو دکام جلیت دن فله دوستی زنجیر
 دشمنان و انکه بد و سنی کار باهی کند که
 پر در و اندن حکم دوستی و بر سطر الا دشمن که دشمن
 سواند سر مار بدست دشمن بگو که از احدی
 دشمن بمر بلا نکر باشد دشمن اید
 اگر خالی باشد اگر این غایب آمد مار گشتی و اگر
 ابلوکی بر سنده نایا او را بر بو غایب کلد بلان دهلر اگر
 آن از دشمن رستی
 اور دشمن دن فزندک
 بروز مکر که این مشور ختم ضعیف
 بشکر گویند این اوله ضعیف دشمن دن

الحق را سناست مکن که خوش آید چون داشت که در

و حکما گفته اند که دوست نیکو را بفاسد و
و منکر او را کلام حق را بشیرت و به نیکو

مخارج

سید علی حسینی

مغزوید پیر چون و در عمرش مقصود
آنکه چون عینک دور غم او دور

مرا این یک نصیحت کرد و بگوید
بگاو بر نصیحتی اندک و بگوید

که گاه سحر است از نور بیکرینه

خود بر آتش و فوج ممکن نیست

وَرَأَى اسْمَ اللَّهِ فِي خَافِئَةٍ سَوِيٍّ

اور اردو دو زبانوں کا متن
بصورتِ آلی برین آئینہ زانِ امروز

مهر که در حال توانایی نیگویی نکرده در طاعت

ناتوانیابی سختی بیست

بداختن تر از سر دم آزاد فیس

بازم بلند شود ادم البته بیدن بقدر
که روز مصیبت گشت باریز

بدر ابله گویند که درنگ باری است و درنگ باری

طريق

خاک

خاک مشرق شنید، امم که گشت

سورج چو اعیان السدم که ادر در
 به بزم سار کاشه ریحی

صد بر روز کنند در هر وقت
بوزن کنند او را به بازند

لا حزن في الدنيا

شعر مرعک از بیضه برون آید و روزی طایفه

وَأَوْمِي نِيْلِي لَمْ يَأْرِدْ جِبْرَارُ عَمَلِي وَبَيْتِي

انکب ناکاه که کجاست بخیر تر رسد

اور کہ نالہا، برکہ اولاد بزرگوار باشند

اکثر مهر جانان ارکان قدرت و خست

چشم دگر ببرد بدور سن قدر بقدر
لغوا دشت را بدست ابد از دست عذر

لعل سوار بدست اید از این خبر
لعل سوار به کوه اندن در غنچه

الشجر جبرله حاصل اول و او بی باطن از نه یقیندور

مستشرقان
در مشرق
نوع صد کاغذ و یک روز
در مشرق

برویند و بیرون
نسب از سید
محمد بن علی

از سرانجام این امر التماس
از کماله نامگاه این امر التماس
من نوعه دفعه من غیره
داستان را از سرانجام

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

من شایسته و موافق الافراده و قبل
 بعد از آنکه در آنجا رسیده کلکون رنگ
 صفت کند و در آنجا رسیده

سینه باد پاس از رنگ **خود ماند** ارشد قدر
 بدایت از آن بگذرد
 شش بان همچنان آست میراند دوای سوزد
 ناوانرا به از خاموشی است و اگر این مصلحت
 حاصله اینم اولی که بود
 بدانشنی خود ناوان شودی **شعر**
 بلید که حاصل او بود
 چون ندر کار و فصل آن به چون او بجا نگار فصل او را ببرد
 که زبان در دهان نک و ادرا که دل او نگار
 آدمی را زبان قضی کند ادمن در اسوان ادرا
 جزوئی مقرر **شعر** بسیار را
 خبر ابله می داد و تعلیم بر آتشک بر ابله و در در تعلیم
 هر دو بر صرف کرد و استغنی و ایم انگازند هر دو ایدر سو دالم
 حکمی گفتش ای ناوان چه کوشش

بر حکم اینها احوال ابله نه دور ترش

برین ناوان برین از لوم لایم
 بوی که از آن قور قملان ادبشک ملافتند
 نیاموز و بهر بایم از نو گفتار **شعر**
 اگر از جانور شدن سوز
 تو خاموشی بیاز از بهایم **شعر**
 پس ایسم اولی که اگر جانور
 هر که نامل نکند در جواب
 بشتر اید سخن ناصواب
 با سخن آرای چو مردم بهوش
 با سخن بن مم جو بهایم خوش
نکته هر که بابدان شیند بیکی نه بیند **شعر**
 هر که که برینم او را ابله کورما
 کر شیند فرشته با دیو اگر او را بر فرشته دیو
 وحشت آموز و ضیانت **شعر**
 قور تمقن اگر نور و فانیق
 از بدان نیکو بهی نیاموز
 بر مزلدن ابله اگر غرض

متنهای مفصلی
اعلان
 کلام جدا جدا و بجهان سخن
 کلام جدا جدا و بجهان سخن
 کلام جدا جدا و بجهان سخن
 کلام جدا جدا و بجهان سخن

و برین کس را ابله و جلد
 و جلد

مخارج من گنجد

رو
 راست گفتند بیکم دو بند لوح
 طعن و بدیدر بزرگوار کورر شایسته
 زود بایشی شکسته پیشانی
 بزرگواران الهی صفی
 چون نو بازن بسرگنی با قیج
 چون سن او بین بار شکله ادرن قوت
کنت بنی هاشم اند اخشن و مشت با سر زمین
 پنج بی در سلانه بر حق و بر حق غنچه و زمین
 کار خردمندان است **مغیر**
 عقل و در الهی و در کدر
 جنگ و نور آوردن مکن بامش
 افسر و خون کوز چکن آید مسته
 پیش سر بی در بغل دوست
 پنج اوج اکتفا قولتکده قواله
کنت ضعیف که با قوی دلاوت کند باید و مسر
 بر ضعیف که بر قوی تکریم برادر حق الهی بار
 دشمن است در مملکت خود پیش **شعر**
 دشمن در کشته و مملکت او کشته
 سبایه پرورد راجه طاقت آن
 که کله بکشت نه ای طاقت روان
 که رود با مبارزای بقا
 و از راه و از راه و از راه

سبایه پرورد راجه طاقت آن

سبایه پرورد راجه طاقت آن

سنت بازوی چهل میفکند
 سنت بازوی بدو لکله براغ
 پنج بامر و آهین جنگار
 پنج بی در قیقله در
کنت هر که نصیحت نشود سر شکا شدن دارد **دیت**
 چون نباید نصیحت در کوشش
 اگر کثرت سر زش کم خاموش
کنت ای عثمان عز مندر استواند و بد میجو سکان
 عز مندر استواند و بد میجو سکان
 بازار در سکن صدر را مشغله برارند و پیش آمدن بنا
 کسب اوانته مشغله کسور لر و از کسب
 سخله چون جبهه پاکس بر نیاید بجوشش در پوشتین
 دلا چون منزل که بر اثر لغا ادبیا مردار لغه کوز
بیت کند مر آینه عیث حسود کونه دست
 اورالنه غنچه ایا قصه صور
 که در مغایر کنگش بود زبان مغال
 زیرا بر اردو و ندر انگر سو بیجگر دین
کنت هر چه در شکم منی پنج مرغ در دام صبا
 فن جود در کله مکرش و فرشت آویز دراه غنچه

افند
دو کثر رغبه و دستان شکم خشن
سبک مندر با باغ و سینه فانی کان
انسان غنچه و در کان کانه باب کجی
صید فاشند از مخار الصفا

سعدت
بینه افسانه بیغده
زبان مغال و فیه مالغ
لا یفقه سکا

شعر سبکست زنده، بجان کرد
 ابو لعل درین جا سزا بیکر
کشت را زنده، باز نتوان کرد
 و پختن درین گرن ادا بیکر اول
 شرط عفت است صد نیر انداز
 عقلم شرط در اوقاش بیکر
 که جو رفت از کمان نباید باز
 زیرا چو کمان بایون کمان
کمان حکمی که با جهال را افتد باید که توقع عیش
 بر کلیم که فاعله لیرت کر که حرم ایون
 ندارد و اگر جاسکی که بزبان آوردی بر حکمی غالب
 و دنیا و اگر ز جاسکی که از کتور جیلک بر عالم اورد
 چشمت سبکست که گوهری را می کشد **بیت**
 عجب دگر در بر طاش در که بر گوهری صبر
 نه عجب که فرو آورد نقشش
 عجز دگر اگر اندر و راست
 عند لیبی غراب بهم نفس
 بر بیکر که قوز غن انکار افتد اول
شعر که فرو مندی ز او باش چنانی بند
 اگر بر عقلد لوندن بوجفا بی گور
 تا در خویش نیاز دارد و در هم شود
 حه کند و گو کلمه انجیا و قه جش او عبا

انوار می افلاک
 بنما افلاک و دود و دود و دود
 دود و دود و دود و دود
 دود و دود و دود و دود
 دود و دود و دود و دود

شک

سنگ بد گوهر اگر کاسه ز رین شکند
 بر من گوهر لو کاش اگر به التون چنانی صبا
فحمت سبکی بفرماید و ز کیم شود
 طاش فحمت از رین و التون اگر او
کامن فرو مندی بر که در زمره او باش
 بر عقلد نکر که لوند بر بیکر
 شکست مد آنکه آوازی بریط با غلبه و مل برینا بدو
 عجب دود زیرا خویش آوازی طاش غلبه سید برار کلمه
 بوی عید از کند و بر فرو ماند **بیت**
 و غیر قوزی سر مای پسندن استغفار
 بلند آواز نادان کردن افراشت
 بجای آوازی جامیل بون بوجلد
 که و نا راب ای شرمی بیند افش
 که عالمی اود سز لوند بوند
بیت نمیداند که آملک جاز می رسد بحام
 بنور که جاز آواز
 فرو ماند ز بانگ طبل غازی
 و التون فلور غازی که آواز
حکم جوهر اگر در خطاب افتد همچنان نفیست
 جوهر اگر جوهر کند دوشه که و شربله نفیست
 و عیار اگر بر فلک رود همچنان خست استعد ادلی
 و نوز اگر فکر از نه وار، سوبه که گویند ز ریت سز قابلیت

بماند که سر مسافر
 رنج عتق و دود کمان
 عن غایب الاقدام
 در نایب الشما
 بماند که سر مسافر
 رنج عتق و دود کمان
 عن غایب الاقدام
 در نایب الشما

تربیت

وقد جمعت كلمة اجتماعت معني انصفت فعداه بال والتقدير وقط اذا انصفت على قط فخر
 ونهذه اذا اجتمعت بالانضمام فخر وقيل في هذه المعني بالانضمام سيملاي روان كمن يني جملد از
 قط نال بار است

بيت وقط على قط اذا انصفت لقطر وقط على قط اذا انصفت لقطر
 وقط على قط اذا انصفت لقطر وقط على قط اذا انصفت لقطر
بيت اندك اندك بهم شمر و شمار
 از از بيل اولر جوق

دانه دانه است غله در انبار
 دانه دانه در تاق انبار
فايد عالم را شاييد که سخايت از عاي عالم در که اند
 عالم لابق دکله که سنبه که با ملدن نيوانت غلجه
 که هر دو طرف را زبان دانه و بهيت اين کم شود و جهل
 زيرا که طرفه داني زبان دار انکر مينه انکر اولر و بهيت
 اين مستحکم **بيت** جو با سفل کوبی باطن و خوشی
 جهل بر اولر جو دین سوبلانی لطفه و خوشی
 فزون که درش کبر و مکر و ن کشی **بيت**
 زبان اولر انکر کبر و بهيت چاکم

معصيت از مرکه صادر شود ناپسنديدت و از علما
 گنا، هر گاه صادر اولا مقبول دکله و دکله
 ناپسنديدت که علم سلاج جنگل شياست و خداوند سلاج
 برکات رکنه زيرا حکم سلطان جنگه بر اقدر و بر اوج الی
 را چون با سیر بر بند شد مسار بر شد بود **شوق**
 چون آيه که انکر اود ليلی زبان، رکن اولر
 عاي نادان بر پيشان روزگار به زو اشمنه که ناپر مین کار
 بر لعل عاي روزگار طعق یکدر شول صافتر دانشمند

سیر

کلمه را که الی قوت مکر و فسوس و قوت الی رای
 قوت سز فکر مکر و حیدر و فکر سز قوت بنظر فکر
 جهل و ضنون **بيت** غیبه فایده و تدبیر و عقل و انک مکر
 و دلو مکر در غیبه فکر مکر و تدبیر و عقل و انک مکر

که مکر و دولت نادان سلاح جنگ **کلمه**
 زيرا با مکر مکر و دولت کند و جنگ بر اقدر
 جواهر و ک که خور و و به مدبر از عابد که بهر دو
 بهر جهل که بیبا و دیر یکدر شول عابد که الا و قوت
 هر که ترک شرموت از لعل قبول خلق و او است از شرموت
 هر که که شرموت رکنه قبول شرموت و بر شرموت حلال شرموت
 حلال شرموت حرام افنا و است **بيت**
 حرام شرموت دشمندر
 عابد که نه از لعل خود اگوشت شایند
 عابد که نکر چون کمر نه د او ز ميا

بجاری و در آيه ناکر یک چید
 فراک آيه د نه کور
کلمه اندک اندک ضعیف شود و قط و قط سببی
 از از غیبه اولر و قط غله بر سبب
 کرد و بیع از ان که دست قدرت ندر اندک سکر خور
 اولر بیع اندک قدرت اما یوقدر اواقی کان
 اندک دارند تا بوقت فرصت و ناز از دماغ خضم برارند
 عقلی تا فرصت و قسقه ملال انتقام

دشمن دعا خند کند
بيت
 سیر

بر خور
 ص

فخر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

که فرخار کش سوخت در آب و کلا است
که گویند دکن کار کشیدن صود و بچند در
آتش از خانه مساب و دروش خواه
اودن دروش قوت اویند است
کافه بر روزن او بکنزد و دو و است
نیز او را سینه که انگار بچندن که در جگر نشوید
دروش ضعیف حال را در خشک سار هر س که چونی
ضعیف حال دروش بد کار لغز، صوره که چینی است
مکر شکر انگ مرهم برشش برهنی معلوم شش اول
مکر انگ شکر طبع که بر اسند ملهم قویاس و بر معلوم او که کتور است

خس چوبینی و بار بکل در افتاد
بر این جو کوراس و بوی بچند دو شش
بدر بر و شفت کن و لی زن شش
که کلنگه انگار از سینه اید و لی من و رده
کنون که رفتی در سید شش که چون افتاد
شکه که و اردک و صور دل اگا که نیمه
میان بند چو مردان بگر و نب خشک
بکنر بعله از نگر کسی دوش از شکم خور غن
دو چینه میار عقل است خورن پیش از ردف

اک سینه علفک میالد ر بیکر قس او کش رزق دن زیاد
منوم

و بعد از شش ای می چوبی
المنورین و قیاس الشیخ
بنویسند خزان

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

منوم و مردن پیش از اجل معلوم
و او فکر معلوم اجلدن او
قضا و کز شود و در برز ناله و آه
قضا بر درلودن او و بیکر بیکر اگاهان
بشکر یا بشکایت بر آید از دینی
شکر یا شکایت طره که براغدن
فرشته که وکیل است بر خزان باد
بر فرشته که وکیل در با خزینه تر از زن
چشم خور و که بچند و جراح پیرانی
نه غم بید که سینه بر نار بیکر بر آید
قاید، ار طالب روزن ششین تا خور و از مملو
از روزنگ کایم او و تا بیبای و از اهلک
اجل برو که جان نبرد
مطلوبه که کان خورن ترس
اچند زنی ارگنی و کز کنی بر سانه حداد و قتل
روزنگ حداد اگر اداس و اگر انیمین
در روی در دنان شیر و پیکل خورنیت مکر بر و زاج
اگر در این ارسلان و قیل اخذ و بیزر لک مکر اهلک
کهن بشانر داد، دست نرسید و نه داد، مکر چاک
قونما منه الر ششم و قونما منه میردن
میت بر سید

بشتر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

تبارا و احوال را در این کتاب

تبارا و احوال را در این کتاب

تبارا و احوال را در این کتاب

و حاجت که با او گشتی و شش منی
نه حاجت که انگار اداس و شش منی
که او را چنین و شش منی در فضا است
بزرگتر بود بخت این بردش از دین در
لطیف نمکدنی را در دست عاشق از دست و رویت
و گشتن شش منی
نی موش مرغ ای پر و عالم ای عمل در وقت ای شش منی و زاهد
سبب ای یکسر خوشتر عالم بیست سیزده
ای عالم خانه ای در مراد از ترور قرآن تحصیل سبب
را در آید سبب او در مراد قرآن انشدن ابو خلق فاضل
خوست نه ترشیل سوره مکتوب عامی منبجده
اینگذر باز و نامور پس بر سر از دین و کوا خندان
رفعت است و عالم منهادن سوار رفعت عاشق که دست
بنای گشتن و دست عالم او بود اهل بر عالم کار
بر دارد به از و عابد که در سر دارد و **بیت**
قدر ای بگذر شش منی که باشد اول
سر منک لطیف خوک دله دار
لطیف خوک دله کوکل دو بختی
لحظه ز غیب مردم از ار
یکسر گور ادم ازاد ایچی غیبه دن
کلمه یکسر که گشتن عالم ای عمل لجه عاند بهر نبور ای
برینه ایندله عکس عالم نینه بکزر بالسر اردیه

تبارا و احوال را در این کتاب

تبارا و احوال را در این کتاب

تبارا و احوال را در این کتاب

تبارا و احوال را در این کتاب

تبارا و احوال را در این کتاب

ز نبور در شش منی مروت را گوی
ای مروت سز
باری چون بار و بر سرش بشتر در
مروت سز از عورت در و ظهور زاهد یواز در
ای بنام موش کرد و جامه سبب
ای ناموس ایله ایملش طون آقا
لحظه بندار خلق و نامه سبب
خلق صانندن او را و بشتر فرا
دست کوناه باید از دنیا
از قصه کرک دنیا ده
بخت بن خواجه وراز و خواه کوناه
بکر در اوزن و دله قصه
بیت دو کس را حسرت از دل نرود و ما را تغاین از
اک گشتن حسرت کوکلش گشتن و مغیولن ایچی
کل بر نیاید ناجیه گشتن شکسته و وار ای با
بمقتضی حق بر کس صفا بازگان
فلند ران شکسته
قلندر له اوزمش میران خوار
پیش در و بستان بود خونت مباح
درویش تر قانده اولر تانکر حلال

تبارا و احوال را در این کتاب

تبارا و احوال را در این کتاب

تبارا و احوال را در این کتاب

تبارا و احوال را در این کتاب

از نصیب قدرت است خاکها

افلاک مکن

بنا را از خاک و خشت

کشتنش بر صور زمین
 و در آن سراب افکند
 و قلم بر خود بنام او
 خط کند و از آن جا
 که ناوان را بصورت
 زیرا جامه حجت اختیار اند
 طلب کردم روانایی یکی
 و طلبه اندم عالم کردن بر نصیحت
 مرا گفتند که با ناوان
 بکا ایندر جامه او شده
 که گردانان و میرزا
 زیرا روزگار عالمی که
 و گردانانی اینک
 و اگر جامه او
 حکیمش چنانکه معلوم است
 که هر خطایی
 مهارش گیرد و صد
 فرسنگ بر و گردن از من
 بهت او نه بیاید
 اگر در مدینه مولای
 باشد اید که
 موجب ملامت باشد
 و خطی بنا و آن
 خود که ای یک
 بود

از این

مجموعه ۱۲۸۴

نه پرسیدش چه می سازد و دانست
 صور مدینه که در دوزخ
 که می پرسیدش معلوم کرد
 که صور زمین اکا معلوم او
فایده از لوازم صحبت یکی است
 که خانه بر واری با
 صحبت که لازمند بر او
 که او تمام او بلیان
 خانه خدا در سازد
 با او اسب و دولا
 حکایت بر نراج
 که در آنی که دارد
 که در آنی که
مران عاقل با مجنون
 شیند
 که بود جز صحبت
 در آن لبانی
میر که بایده ان
 شیند اگر نیز
 طبیعت ایشان
 در آن
 که بایده ان
 شیند اگر نیز
 طبیعت ایشان
 در آن
 که بایده ان
 شیند اگر نیز
 طبیعت ایشان
 در آن

چون از این سخن بگوید که این سخن را

مجموعه ۱۲۸۴

اگر در که می ندر و را غاز قلعو مشور
کنند

وز نام در گنج و ز نام از گنج بگسلاند و دیگر مطا
 کند که هنگام درشتی ملاطف مذموم است و گفته اند
 که دشمن بلاطف دوست بیکر طمع زبان کند **شعر**
 کسی که لطف کند با تو خاک پایش باشد
 و اگر خلاف کند در دو چشمش افکن خاک
 سخن باطن و کرم با درشت خود یکو
 که زانک خورده اند و نکرده نرم سونان پاک
قاید هر که در پیش سخن دیگران افتد نامایه فضل
 بداند پای چنان سخن شناسند **شعر**
 نه مده مرد و نه مده جوان
 و بریز عقله از جوان
 مگر آنکه کز و سوار کنند
 مگر اول و حق آنرا اول

بگویند که در پیش سخن دیگران افتد نامایه فضل
 بداند پای چنان سخن شناسند
 نه مده مرد و نه مده جوان
 و بریز عقله از جوان
 مگر آنکه کز و سوار کنند
 مگر اول و حق آنرا اول

معلوم کنند

کره

۱۹۷
 بگویند که در پیش سخن دیگران افتد نامایه فضل
 بداند پای چنان سخن شناسند
 نه مده مرد و نه مده جوان
 و بریز عقله از جوان
 مگر آنکه کز و سوار کنند
 مگر اول و حق آنرا اول

کره بر حق بود فراخ سخن
 که چه حق از نه او را بیکر سوزن
 چمن و عویش بر محار کنند
 و عویش خلقی می از نه او را
حکم ریشی در درون جامه داشتیم شایع را که الله مهر
 روز پرسید که برشت چوشت و پرسید که بر
 کیست این از آنکه ذکر مر عصور روان باشد و
 در مده ان گفته اند مگر سخن بنجد از جوابش بر خند
شعر تا بیک نه ان که سخن عین صواب است
 باید که گفتن و من از هم نگشایی
 که راست سخن گوئی و در بند باقی
 به از آنکه در وقت و مده از بند رهایی
حکم در وقت گفتن بضاعت لازم فایده که اگر نگوید
 بیان را بیکر بگوید ضرر نیست

مستحق بماند

۱۱ قلمی جغیه بنامه سید محمد علی میرزا

از جراحت بدتر آید از زار و در دل عائد چون برادران
برادران طشقه کلمه الجشش کو کلمه قانور یوسف فرزند الزار
یوسف غلام که بد روغ گفتن موسوم شدند و دیگر راست
که بیان سوبی کلمه مشهور اول در دانی اندک

کشف ابشان بنزاع عماد خان
طفره سربکله انصاف محمد

یکی را که عادت بود را سنی
بر بنگر که عادت از او طفلان

خطای بی رود و رکنه ارند ازو
بر خطا که کند چو در اندون

وگرنه ماور شد بقول دروغ

و کمر راست باورند از بند از او

شعر دروغی بگیرند صاحب دلان

بر آنکه هر که پیوسته گفت

و کرمشهور شد بنار استی

اگر راست گوید گوئی خطا نیست

حکمت

ماہی اجل کائنات رزور ظاہر آوہست و اول موم

کتابخانه اوله غی نظام اوسم اعلا نیدر
سکا ویاغاق و میدان کجی شایسته از آموزان

سپید و ماسعاق و مدین سحر حق شناس به از او می راد
اندک و عقلمد که انفاقید حق بهی این یکدر ادم اعلمند

شعر سکا ر الخیر کریم فراموش

الله بر لطف مرکز ادنک

نکرده و در روی صد نوازش سسکل
اولی اگر در اسم روز نویین لحاظ

و اگر عشره نوازه سفید را

و اگر بر روزگار **عشقه** بردینی

بکلمه چنانکه آید بانو در جنگ
به از این نوبت که از این نوبت

از قفس پرور منور شود و از منور

نفس است بجهید بر منر کلنگ و منر سز و دل

را نشاید **بیت** مکن رحم بر کاف و سببار بار

بر اینز
اینها را می چوای بدو که عفو از من
که بسیار خست و سار

نبراهن جوئی یا بختور جوئی بهی

چو کاو آر می بایدت فو بهای مصدق

عقربی اگر کسی شکایت کند

چو حسن بخورشان در دهمی
اشکر کنی شمع غنیمت که کمال صورت نه در کمال

فوقه

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or title, located at the bottom of the page.

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, mentioning "الحمد لله" (Praise be to God) and "والصلاة والسلام على من لا نبي بعده" (And the prayer and peace be upon the one after whom there is no prophet).

و

قوله گوید در این برین باب مکه اقبال و قافیه العجايب الفارس
معلوم امر العجايب من کردن قفای می کند عالج الفارس بهینه و بفرق بینها

علاوه بر این که در این باب مکه اقبال و قافیه العجايب الفارس
معلوم امر العجايب من کردن قفای می کند عالج الفارس بهینه و بفرق بینها

علاوه بر این که در این باب مکه اقبال و قافیه العجايب الفارس
معلوم امر العجايب من کردن قفای می کند عالج الفارس بهینه و بفرق بینها

علاوه بر این که در این باب مکه اقبال و قافیه العجايب الفارس
معلوم امر العجايب من کردن قفای می کند عالج الفارس بهینه و بفرق بینها

علاوه بر این که در این باب مکه اقبال و قافیه العجايب الفارس
معلوم امر العجايب من کردن قفای می کند عالج الفارس بهینه و بفرق بینها

در خود بود اندر و من خوشه یوس **بند** اگر تیغ قرص
و اگر خود اولای باقی فرستد بوشی کمی
بر کشد نبی و و آبی سرد کشد و اگر غنای لطف جنباند
بکله پیغمبر و و آبی باقی بکشد و اگر لطف غنای دهری
بدانرا به مرتبه نیکان و در رساند **سعر**
بر سران ابواب مرتبه کند بر سر در
گرمی شایه خطاب فرزند انبیا را چه جای معذرت
اگر قیامت، فقر خطاب انبیا و پیغمبر که عذر بر پدر
پرو، از روی لطف گوید که کاشغیا را امید معیشت
پدر دای لطف بزرگوار که بد بخت کرد، به لطف اوید
بند هر که بناویب و شماراه صواب نکرد بتعذیب
هر که که دنیا از بهینه طوفان بول و غنای اخلاص
عقبی گرفتار آید **قاله** و گشت بغیر هم من العذاب
عذاب که گرفتار نکند دایره الهیه اندر عذاب
الادانی دون العذاب الاکبر **مفسر**
ادمان عذاب اکبر در عجز
بند است خطاب مهتران و انکه بند
او که در المورک فغان و اندر حکایت
چون بند و مند شود بند نهاند
چون آن درار انبیا پس بند شود
حکم نیکان حکایت و امثال و شبیهان

بند در الجبل آمده است که فرزندان آدم اگر نواز کرد
انجمله که شد که آدم اعلان
و من مشغل شود با از من و اگر در و بش گفت
و در سکا مشغول او را سن مال بزن و اگر در و بش آدم
تنگ و در شنی جالب پس حلاوت فکر من کی در بای و
کار کو که کل او تر رسن حال که پس بنم ذکر هم حلاوتی بخت الکرس
بعبادت من کی شنائی
و بنم عبادت بخت ادر سن
بند اندر معنی مغرور و غافل
گاه نعمت، مغرور و غافل
که اندر تنگ و سستی خسته و درش
گاه ار کار لغت، خسته و مجرور
چو در ستر و فضا حالت اینست
چو شاد لغت و بلاد، حال بود
ندانم کی بختی بر و از از خوش
بگویم بخت حق و در زین کند کن
ارادت نه چون یکی را از طین شامی فرد
تنگ که در دگر
اورد و دیگر برادر شکم فامی که دارد **بند**
اندر و بختی باقی فرستد، عقاید و در
و قیست خوش از که بود فکر نوموس
و قیست خوش از که بود فکر نوموس

و قیست خوش از که بود فکر نوموس

در خود

بند است خطاب مهتران و انکه بند
او که در المورک فغان و اندر حکایت
چون بند و مند شود بند نهاند
چون آن درار انبیا پس بند شود
حکم نیکان حکایت و امثال و شبیهان

این کلام به هم پیوسته است

بند کبرند پیش از آنکه سپهان بواقع برشان مثل

شعر زود مرغ سوزد و آن فراز

چون دگر مرغ بندارند بند

بند کبر از مصایب و گران

ناکبرند و بکران ز تو بند

کلمه از آنکه گوشت از دست گران آفریده است

چون کنند گشتی شود و از آنکه بگنجد سعادت

کشتان می برد چون کند که زود **شعر**

بیکر **شعر** بیکر و دستان خدا

می بناید چو روز رخسده

وین سعادت بر روز بازو نیست

نا بخشد

نا بخشد خدای بخشد

شعر

از تو بیک نام که دیگر داور نیست

وز دست تو هیچ دست بالا نیست

از آنکه نور را دمی گشت کم نکند

و از آنکه تو کم کنی کسی نیست

شعر که آبی بیک انجام به از باد شایه بدو فرجام

عمری گزینش شادمانی بری

زمین را از گشتان نشان است و آسمان را

از زمین عبار کد آنا، بنده شایه

کرت خور من آمدن آواز

تو خور بیک خورشید از دست مگذر

اگر گاهیم خیم کلدن لایق سن

سن ابو فوکر الدن

نمکن مغلان مغلان فصل

بیت الحاکم را با حاکم الشکایه و اعراض

وین فیضی وین فیضی

وین فیضی وین فیضی

وین فیضی وین فیضی

وین فیضی وین فیضی

وین فیضی وین فیضی

وین فیضی وین فیضی

وین فیضی وین فیضی

وین فیضی وین فیضی

وین فیضی وین فیضی

حکم حق جل و علا می بیند وی پوشند و همسایه
بودند که کور و اور و قد کش

می بیند وی خروشد **مفسر**
گور
نموده باشد اگر خلق غیب دان بودی
صغیر الله اگر خلق غیب پی اوید

کشت زرار از معدن گمان گزند بدر آید و از دست
استون معدن گمان و مقلد طر کلدور و چنان اندون
چنان گمان گزند بدر نیاید
جان و مقلد طر کلدور

دوران خورند و گوش دارند
ناگه بپزد و غلاف دور کور
گویند که امید به که خورده
اپدر امید بکدر بپشتن

روزی بینی بکام دشمن
بر کون کور این دشمن مراد
ز رانده و خاکسار مرده
استون قطن و طراغ بلاش او کشته
بند هر که بزر درستان بختشاید بخور ز بر درستان

هر که که از التند فکرت روح ایمیا اما استون کلدور
کرفزار آید

این کلام را در کتب معتبره
نموده اند و در کتب معتبره
نموده اند و در کتب معتبره

این کلام را در کتب معتبره
نموده اند و در کتب معتبره
نموده اند و در کتب معتبره

این کلام را در کتب معتبره
نموده اند و در کتب معتبره
نموده اند و در کتب معتبره

بند هر که بزر که در وقت موتی
نموده اند و در کتب معتبره

نموده اند و در کتب معتبره
نموده اند و در کتب معتبره
نموده اند و در کتب معتبره

لطیف خاف چون خلاف در میان آید بپزد و چون
صلوات بپزد لنگر بپزد که ایا سلامت بر کنایست و اینجی

طلاوت در میان معاصر استش می باید و لیکن
قاربان او و این کلام

بند هر که بزر که در وقت موتی
نموده اند و در کتب معتبره

بند هر که بزر که در وقت موتی
نموده اند و در کتب معتبره

این کلام را در کتب معتبره
نموده اند و در کتب معتبره
نموده اند و در کتب معتبره

تعدد در هر مقوله راست و الاصل گفته و احد با معنی جالب البین المقابل
لبسار و نه التام مرکب من راواست الراجحین

بیت و طارقات تصدیق طراز الجوز لم یضرب المیزان و الاصل طارقات
من الایات حدیثی است لفظاً و حکماً و الاصل طارقات

که در این
جمله
است

در این
جمله
است

در این
جمله
است

دست زبانه و چند بود گفتندش چو ازینست
بچپ وادی و فضیلت راست راست گفت راست
را ازینست راستی تمام است
فرمودون گفت نقاشان چنین را
که پیر آموختن خکا مش بدو زند
بد از اینک و از این مرد و منباز
که نیکان خود بزرگ و نیک روزند
بزرگ را گفتند با چندین فضیلت که دست
راست دارد خاتم چو از انگشت چپ میگردد
گفت ندانی که اصل فضل همیشه محروم باشد
در ویش در مناجات میگردد یارب بر بدهان رخت
بر درویش مناجات، ایدردی بر از راز روح اید که

کن که

کن که بر نیکان خود درخت کرده که نیک افروید
کنند و ایورگرین ایلین در رس
نصیحت بادشاهان که بر مستقیم است که بیم کنند از دیا
مورد موجه چو در پای بزرگ زرش
به شمشیر مندر نهی بزرگش
بیت اینه و میراثش نباشد ز کسر
بر نیست بنیاد نوحه و بنس
با و شاه از خود دفع سنگار است و سخن
از برای خویشان و قاصص مصاحبت جوی طایران که
خان اچچو بچند و غاف طارک مصاحبت السخی در
که هرگز و و خصم حق را فحش فاضله
مرکز اک دخی حق را فحش فاضله
چو حق معاینه وانی که می بیاید و او
چو حق انگار بدور سن که ویران کرد
باطن به که نیک آوری و دلشنگی
باطن به که نیک آوری و دلشنگی

تفاوت
نوعین
نوعین

تفاوت
نوعین
نوعین

تفاوت
نوعین
نوعین

و در معانی که به که چنگ آوری و ادوی
و در معانی که به که چنگ آوری و ادوی
عالم الوصفین الیه کسبین فیها

اللطیف و ادب الی

صوفی العباد الی

اکرم

خارج کند از دگر طبیعت نفس
 خوار از ادبیا بر که نشد ابله
 بغیر از پوشش نهند مرد و زن
 فخر اندن الورلر چا و کمر در
کنت می کشی را بر تنی و ندان کند شود مگر قاف
 دلکام کنر اشید و شرب چو نکه اور
 را که بر تنی **بیت** فای که بر تنی بخور و پنج ضایع
 دانستید بر فای که رشونک ییا بش خیار
ثابت کند از خود و خیز زاز **الطیف**
 ثابت اور سنجید نا اون ستانجی
 فای که بر تنی از فای که بر چاند که توبه کند و شخت
 فای که بر تنی روئی لغز نه ایون کر و موور
 معرور از مردم از آری چاکونه دست ندارد **مرد**
 ایسان ادم الیچ میگذرد
 جوان گوشت **بیت** شین شین مرد راه خد است
 پختن او ز ریکن نکر یونکر از کلا ندر
 که بر تنی خود و شوا ندر گوشت بر فایست
 پختن او ز ریکن نکر یونکر از کلا ندر
بیت جوان سخته می باید که از شون پیر پیر
 که بر تنی اعضا را خود آت بر تنی خیزد

بیت
 فای که بر تنی از فای که بر چاند که توبه کند و شخت
 فای که بر تنی روئی لغز نه ایون کر و موور
 معرور از مردم از آری چاکونه دست ندارد
 ایسان ادم الیچ میگذرد
 جوان گوشت
 پختن او ز ریکن نکر یونکر از کلا ندر
 که بر تنی خود و شوا ندر گوشت بر فایست
 پختن او ز ریکن نکر یونکر از کلا ندر
 بیت جوان سخته می باید که از شون پیر پیر
 که بر تنی اعضا را خود آت بر تنی خیزد

بیت
کنت

کنت دو کس مرد و دختر بود آنک داشت و خور
 و آنک داشت و نگرد **شعر**
 کس نه بیند چنگ فاضل را
 که نه در جب گفتش گوشت
 و رگیزی دو صد کنت دارد
 کرمش عیبهها فرو پوشند
آخامیدین کتاب تمام شد کتاب طهسان
 و الله اعلم انهم بتوفیق بابریع آسمه درین جد چاک
 رسم موغان است از شعر متقه مان بطریق السخا
 تلخیص زرق **بیت** کهن حرفه خوبش پیر
 به از جامه عاریت خواستن و غالب

علائق مفاعیل
فعول

کس نه بیند چنگ فاضل را
که نه در جب گفتش گوشت
و رگیزی دو صد کنت دارد

تلخیص زرق
بیت
کهن حرفه خوبش پیر
به از جامه عاریت خواستن و غالب

فعول
فعول

چونکه هر چه در دسترس است
از آنجا که هر چه در دسترس است

گفتا رسد طرب اکبر است و طرب اکبر است و طرب اکبر است
نظر آنرا بدین علت زبان طبعی دراز کرد و که مؤلف و ما
پیشود، بر دهن و دود چراغ تا فایده، بر دهن طبعی خود
مندان است و لیکن بر راز روشن صاحب دلائل
که روزی شخصی در ایشانست پوشیده، غایب که در مؤ
موظها و شایع در سبک عبادت کشید، ام و در او
نخ نصیب شد طرافت بر آینه ناطع ملور از
ایشان از دولت قبول محرم غایب و الحمد لله رب
العالمین، والصلوة والسلام علی خیر خلقی و آله اجمعین
بیت ما نصیحت بخار خود کردیم
روزگار در بین بر بردیم



بر سوالان



بر سوالان پیام باشد پس
کر نباید بکوش رخت کس
سخن را بر سعادت ختم کردم
ورق این جا رسیده و در نوام
غنی الکتاب بعون
الملک الوهاب حرره
العقید الخفیه
احمد بن
اصطفا
۹۵۳۴

مخبر خبر
مخبر خبر

بناظر اسد باید
در استغنی و اصحاب

و اطلب التمسک من فطیر
من بعد ذلک غفرنا الکتاب

از بار رسد عبادت مال

نوشته فغانم ناک فغان
کیمین اسیر بر دم فغان
مکانه احوال در دهر فغان



480 Po

29959

پایگاه ایست وک
دفتر و بقیه کار
اینها را

